

d

عالم انسان ديني

اصغر طاهرزاده

طاهرزاده، اصغر، 1330-
عالم انسان ديني / طاهرزاده، اصغر.-
اصفهان: لُبالميزان، 1388.
94 ص.

ISBN: 978-964-2609-16-1

فهرستنويسي بر اساس اطلاعات فيپا
کتابنامه: ص. 94؛ همچنين به صورت زيرنويس.
1- خودشناسي- - جنبه هاي مذهبي - - اسلام.
2- خدا و انسان. 3- انسان (دين). الف. عنوان.

1388 ع24ط/ BP250

297/63

کتابخانه ملي ايران

1703307

عالم انسان ديني

اصغر طاهرزاده

نوبت چاپ: اول

تاريخ انتشار: 1388

شکيبا

قيمت: 1000 تومان

فرهنگي الميزان

شمارگان: 3000 نسخه

فرهنگي الميزان

طرح جلد: گروه فرهنگي الميزان

کليه حقوق براي گروه الميزان محفوظ است

مراکز پخش:

1- گروه فرهنگي الميزان

تلفن: 0311 - 7854814

2- دفتر انتشارات لبالميزان

همراه: 09131048582

فهرست مطالب

7	مقدمه
11	عالم انسان ديني
13	معني «عالم»
15	عبور از ماهيات
19	ارتباط جنبه‌ي وحداني انسان با أحد
22	عالم ديني و واردشدن در بقاي خود
24	به‌سربردن با «وجود»
27	بودن متصل به مقصد
29	دستورات ديني و عالم ديني
33	عالم ديني و كشف جايگاه احكام الهي
36	عبادات؛ عامل ورود به عالم وحدت
38	وقتي انسان جاي خود را گم کرد
42	معني آرامش با خدا
44	نجات از نيستي‌ها
48	فرهنگ غربي و بي‌عالمي
52	فرهنگ غفلت از درون
56	آثار بي‌عالمي نسل امروز
	نظر به انسان‌هاي معصوم؛ عامل ورود
60	به «عالم ديني»

- تفاوت بر خورد انسان دینی و انسان
63 مدرن با طبیعت
65 بی‌وطنی بشر مدرن
69 بحران امیال
72 عالم غیر دینی و آینده‌ای تخریب‌شده
77 طبیعت؛ منظر جمال الهی
79 ارتباط
81 عالم دینی و مشخصات آن
85 معنی بازگشت به خود
90 زندگی در وطن مألوف
92 در چه عالمی زندگی می‌کنیم؟
95 چگونه زندگی در عالم دینی
99 تفاوت حوزه با دانشگاه
101 گذر از چیستی به سوی هستی

مقدمه

باسمه تعالی

وقتی می‌بینیم بشر امروز از روزگار خود به تنگ آمده و به دنبال گذشته‌ای است تا از این عسرت به‌در آید، آیا نباید از خود پرسید آن گذشته چه چیزی است که در اوج رفاه، باز فقدان آن را احساس می‌کند؟

وقتی انسان برای خود عرصه‌ای بیش از آنچه مدرنیته در جلو او می‌گذارد می‌طلبد، و احساس می‌کند در دنیای مدرن شأن حقیقی او فراموش شده، و در بین انبوه انسان‌ها، انسان‌های تبدیل‌شده به توده و بیگانه از هم، که در برهوت زندگی سرگردان شده‌اند، هیچ‌کس به هیچ‌کس گوش نمی‌دهد، حال چه باید کرد؟

وقتی دردی ناپیدا و لی آزاردهنده بشر را احاطه کند و بشر در توجه متفکرانه به آن ناتوان باشد، چه چیز پیش می‌آید؟ سرگردان و بی‌دفاع، هرچه می‌خواهد از آن درد ناپیدا فرار کند،

به آن نزدیکتر می‌شود. اگر راه
 برون‌رفت از این سرگردانی جستجو نشود
 ما با چه بشري روبه‌رو خواهیم بود؟
 وقتی انسان‌ها از نیستان وجود خود
 دور افتاده‌اند و هیچ‌کس از درون هیچ‌کس
 ناله‌ی فراق و دوری از نیستان را
 نمی‌شنود، و هرکس از «ظَنُّ خود شد یار
 من» و هیچ چشم و گوش را آن نور نیست
 که ناله‌ی نی را به آتش عشقِ اشتیاق به
 نیستان تعبیر کند، چه باید کرد؟
 وقتی انسان‌ها دیگر عزمِ عزیمت به
 عالم قدس را از دست داده‌اند و هیچ‌کس
 از «حقیقت» سؤال نمی‌کند و عهد با
 خدای متعالی فراموش شده و بشر خود را
 با آنچه فرهنگ مدرنیته به او پیشنهاد
 می‌کند، تعریف می‌کند، کار به کجا
 می‌انجامد؟

این پرسش‌ها، پرسش‌های معمولی نیست،
 پرسش‌هایی است که تاریخ هرکس را مورد
 سؤال قرار می‌دهد و ارتباط او را با
 خود و سایر موجودات معلوم می‌کند.
 پرسش از یک عصر است و لی نه برای
 هماهنگی با آنچه می‌گذرد، بلکه برای
 توجه به افقی که باید بدان نگریم و
 از پریشانی تفکر رها شد.

«عالم انسان دینی» که در این کتاب
 مورد بحث قرار می‌گیرد، عالمی است که
 ما را متوجه انس با حقیقت می‌کند و
 زیبا‌هایی را که در به سربردن با آن
 عالم ظاهر می‌شود، می‌نمایاند، و
 نه‌تنها ریشه‌ی بحران بی‌هویتی بشر مدرن
 را می‌شنا ساند، بلکه راه برون‌رفت از

آن را نیز متذکر می‌شود، تا هرکس عزم
عزیمت داشت بتواند قدمی جلو بگذارد.
گروه فرهنگی المیزان

عالم انسان ديني

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بحثي که بناست خدمتتان عرض کنم تحت عنوان «عالم انسان ديني» از بحث‌هاي است که آرزو دارم بتوانم به صورتي مطلوب بر زبان آورم، زیرا ريشه‌ي فهم بسياري از دستورات ديني در درك عالم دين است. اين بحث؛ بحثي نيست که بتوان با شواهد محسوس آنرا ارائه کرد زیرا جنبه‌ي اطلاع‌دهي ندارد و به همين جهت ممکن است فهم آن قدري مشکل باشد. اميدوارم که الفاظ بنده بتوانند آن معاني را در ضمير شما ايجاد کنند. آري؛ اميدم به خداوند تعالي است که خود او آنچه حق است را از طريق زمينه قراردادادن اين الفاظ به قلب شما جاري نمايد، چون موضوع مورد بحث با گشايشي که در افق جان عزيزان بايد گشوده شود، ظاهر مي‌گردد. به نظر خودمان اين بحث يکنوع ظلمات‌زدائي از تفکر است تا انسان بتواند به «وجود» فکر کند و از آن طريق وارد ساحت تفکر حقيقي بگردد.

معني «عالم»

اولين مشکل ما تعريف «عالم» است. چون نمي‌توان عالم را که حالي است

برای انسان که به نحوی در آن قرار دارد، تعریف کرد، همین طور که شما نمی‌توانید عالم ماده را تعریف کنید. آری؛ ماده را تعریف می‌کنید ولی عالم ماده که ماده نیست، یک مرتبه از وجود است، که بدن ما در آن قرار دارد. در هر حال با تبیین عالم دینی إن شاء الله «عالم» هم تبیین می‌شود.

مردمان همواره عالمی دارند که جهت کلی اعمال و رفتار و گفتارشان بر اساس آن عالم است و لذا هرکس در عالمی که برای خود انتخاب کرده است به سر می‌برد و ایده‌آل‌های خود را در آن جستجو می‌کند. البته گاهی این عالم یک عالم خیالی و وهمی و باطل است و گاهی این عالم یک عالم واقعی است. مشکل در اینجاست که باطل بودن عالم وهمی به راحتی برای انسان پیدا نیست. مثل کسی که دستش زخم است ولی چون آن دست کرخ و بی‌حس شده، درد آن را نمی‌فهمد ولی بی‌حس بودن دست و احساس درد نکردن، دلیل بر زخم نبودن آن نیست. کسی که در عالم کبر به سر می‌برد و خود را بدون دلیل برتر از بقیه می‌داند و در پوچی‌ها حرکت می‌کند، بدون آن‌که دروغ بودن کبر خود را بفهمد در آن عالم واقع است.

به طور کلی دو نوع عالم داریم یکی عالم واقعی و دیگری عالم وهمی و پوچ و دروغین.

اولین نکته‌ای که باید روشن شود این‌که عالم دینی یک عالم واقعی است،

چون انسان در زندگی دینی، به جنبه‌ی واحد عالم نظر می‌کند. در فلسفه روشن شده که هر جا پای وحدت به میان است، پای وجود در میان است.¹ و چون هر انسانی که عالمش عالم دین است به جنبه‌ی احد یا به وجه واحد عالم نظر دارد، پس در و هم به سر نمی‌برد. جنبه‌ی واحد عالم همان جنبه‌ی حق آن است که همان جنبه‌ی وجودی و واقعی آن است. چون «حق» یعنی چیزی که واقع است و دروغ نیست.

عبور از ماهیات

عالم داشتن به معنی واقعی آن، وقتی است که انسان از «ماهیات»² عبور کرده باشد و با «وجود» مرتبط باشد. به سربردن با «وجود»، به سربردن با جنبه‌ی وحدانی و پایدار هرچیزی است و لذا انسان در آن حال اسیر کثرت‌ها و سرگردانی‌ها نخواهد بود. و چون خداوند وجود مطلق است به یک اعتبار می‌توان گفت تنها انسان‌های موحد انسان‌های عالم‌دار هستند، بقیه ممکن است در

1 - همین‌که وجود هر موجودی از حضرت احد ریشه می‌گیرد، پس حضرت احد، وجود وجودها است و هرکس به هر اندازه به حضرت احد نزدیک شود به همان اندازه از و هم و خیال به سوی حقیقت و وجود سیر کرده است.

2 - در فلسفه «ماهیات به چیدستی شیئی تعبیر می‌شود. به عبارت دیگر نظر به کثرت‌ها بدون سیر به جنبه‌ی وحدانی آن‌ها که همان وجود است، یک نحوه ماهیت‌گرایی است.

توهم خود برای خود عالمی ساخته باشند ولی عالم آنها نظر به واقعیت ندارد و لذا به جای آن که عالم آنها، آنها را حفظ کند، آنها باید عالم خود را حفظ نمایند.

پس انسان در عالم دینی و در حیات توحیدی اولاً: به جنبه‌ی واقعی عالم نظر دارد و هر حادثه و کثرتی را متصل به حقیقت و حدانی عالم می‌بیند و معتقد است «... وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا أَعْلَمُهَا...»³ هیچ برگي فرو نمی‌افتد مگر به اذن و علم الهی. ثانیاً: به کمک جنبه‌ی فطری و وحدانی خود به جنبه‌ی واقعی عالم نظر می‌نماید. زیرا هر انسانی یک جنبه‌ی وحدت‌گرا دارد و یک جنبه‌ی کثرت‌گرا. کشش‌های غریزی جنبه‌ی کثرت‌گرای انسان هستند و به کثرات عالم نظر دارند. مثل این که امروز غذایی را با میل می‌خورید و فردا دوباره همان غذا را می‌خورید و می‌بینید اثر غذایی قبلی موجود نیست، یعنی آن غذا خوردن قبلی به عنوان سرمایه برای ما مانند تا با غذا خوردن بعدی متحد شود، در صورتی که عالم دینی و جنبه‌ی وحدانی ما این‌طور نیست. بلکه هر چقدر از طریق تزکیه و انصراف از دنیا، به عالم غیب وصل شویم حالت قبلی مقدمه‌ای برای اتصال به مرتبه‌ی بعدی می‌شود، مگر این که انسان در عین انجام عبادات، عالمش

باید بدانیم این همان بی‌عالمی است، نه بی‌دینی. طوری با خودمان و عباداتمان برخورد کرده‌ایم که احساس وجودی برتر در خود نداریم، حس می‌کنیم هنوز هم مثل همان روز اول عبادت می‌کنیم.

انسان اگر پس از سال‌ها زندگی دینی هنوز در بی‌عالمی به سر می‌برد، نشان از آن است که ضرر کرده و سرمایه‌ای که باید به دست می‌آورد را به دست نیاورده است. یکی از علت‌های بی‌عالمی ما در ذات فرهنگ مدرنیته نهفته است که در سیصدساله‌ی اخیر، ما و بسیاری از جوامع دنیا را گرفتار خود کرده است. مدرنیته با توجه بیش از حد به کثرت و غفلت از عالم قدس راه ارتباط با عالم بقاء را از منظر انسان‌ها زدوده است. زیرا هرچقدر انسان به جنبه‌ی واحد عالم نظر کند، در جنبه‌ی واحد خود محقق می‌شود و به اصل خود که جنبه‌ی وحدانی و ملکوتی او است دست می‌یابد، و به عبارت دیگر به جنبه‌ی «وجودی» خود که عین عالم‌داری است وارد می‌شود. و برعکس، هر چه انسان گرفتار کثرت شود به جنبه‌ی تغذیر و ناپایداری عالم گرفتار می‌شود.

اگر به تاریخ توحیدی مؤمنین قرون گذشته نظر کنید می‌بینید وضع روحی جامعه این‌چنین که وضع روحی ما است، نبوده است. بشریت با انقطاع از عالم قدس و عالم بقاء، سیصد سال است که عالم دینی‌اش را از دست داده است و

اگر نتواند مشکل خود را درست بشناسد و ریشه‌یابی کند در بی‌عالمی شديدي فرو می‌افتد و در آن صورت در هیچ‌چیزی از خود نمی‌تواند باقی بماند.

موش در انبان ما و ز فنانش انبان

ارتباط جذبه‌ی و حدانی انسان با أحد

عالم دینی دو وجه دارد، یکی وجه شخص دین‌دار که وجه وحدت جان دین‌دار او یعنی قلب او است، یکی هم وجه معبود او یعنی أَحَد است. خدا فرمود: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»؛ ای پیامبر! بگو معبود شما أَحَد است، یعنی در دینداری باید نظر خود را به وجه وحدت محضه‌ی حقّه‌ی حقیقیه عالم بیندازید، تا جنبه‌ی وحدانی شما برای شما محفوظ بماند. وقتی طرف مقابل وحدت، یعنی کثرت را درست بشناسیم می‌فهمیم چگونه با فرورفتن در کثرت‌ها از عالم حقیقی خود محروم می‌شویم و در بی‌عالمی فرو می‌افتیم. وجه کثرت عالم همان ماهیات و جنبه‌ی عدمی عالم است که موجب هیچ استقراری نیست، هر ماهیتی غیر دیگری است، به هر کدام دل ببندیم از دیگری محروم شده‌ایم و لذا جنبه‌ی کثرات امیال و هوس‌های ما را جواب می‌دهد. به عنوان مثال فرش یک شیء است که میل شما به آن می‌افتد و قوه‌ی وهمیه با آن مانوس می‌شود و پس از مدتی فرشی دیگر می‌طلبد تا بتواند آن انس را نگه

دارد. هیچ وقت فطرت شما به فرش و انواع آن میل پیدا نمی‌کند. چون فطرت جذبه‌ی وحدت انسان است و می‌خواهد با وحدت عالم مأنوس باشد. حتماً عنایت دارید که جذبه‌ی وحدت هرکس؛ جذبه‌ی وجودی او است و همان «مَن» یا نفس ناطقه‌ی اوست. هرکس به هر اندازه که از غرایز خود عبور کرده باشد و به نفس ناطقه‌ی خود رسیده باشد، در عالم وجود و بقاء وارد شده است، در حالی که غرایز به جذبه‌ی کثرت‌گرای انسان یعنی و همیه نظر دارند که جدای از جذبه‌ی وجودی اوست و عملاً او را گرفتار عدم می‌کنند. هر چقدر گرایش به کثرت در منظر انسان بیشتر شد عملاً او به عدم نزدیکتر شده است، در حالی که در عدم هیچ استقراری نیست.

خدا که احد است، عین وجود است و وجود همه‌ی موجودات نیز از اوست. عالم ماده که از نظر درجه‌ی وجودی در پایین‌ترین درجه قرار دارد و نسبت به وجود مطلق یا حضرت احد در نهایت بُعد است، در نهایت کثرت است. به قول علامه طباطبایی «رحمة الله علیه»؛ «عَدَمٌ مَّا» است یعنی یک قدم بیشتر با عدم محض فاصله ندارد و به همین جهت در ذات خود عین حرکت و عدم استقرار است. پس هر چه به وحدت نزدیک شویم به احد یعنی وجود مطلق که عین بقاء است، نزدیک شده‌ایم، و هر چه به کثرت نزدیک شویم به عدم که عین بی‌قراری و عدم استقرار است، نزدیک شده‌ایم و در حقیقت از این طریق

بی عالم شده ایم. نکته‌ی مهم همین جاست که انسان بی عالم، در عدم و نیستی به سر می‌برد ولی چون گرفتار و هم خود می‌باشد نیستی‌ها را هستی می‌پندارد و بی‌عالمی را برای خود عالم حساب کرده است.

اگر ما بتوانیم به این نکته‌ی مهم به خوبی توجه کنیم که اگر کسی جنبه‌ی وحدتش را به جنبه‌ی وحدت محضه‌ی عالم متصل نمود، در واقع از نیستی به هستی آمده و تولدی جدید یافته و از بی‌عالمی به عالم‌داری سفر کرده است، درک بقیه‌ی مطالب به‌خوبی امکان دارد. به گفته‌ی حافظ:

رهر و منزل عشقیم و تا به اقلیم وجود
 ز سر حدّ عدم انهمه راه آمده‌ام
 وقتی دل با عشق به معبود از کثرت‌ها
 کنده شد، عملاً از سر حدّ عدم عبور کرده
 و به اقلیم وجود راه یافته است. به
 ما گفته‌اند:

اسرار طریقت نشود نی نیز به درباختن
 حل به سه سؤال حشمت و مال
 تا دیده و دل خون از قال تو راه
 نکنم. بنجه سال نمانند به حال
 بایند با دل برکنندن از کثرات
 و هم پسند، بتوان به مقام بقاء یا
 «حال» رسید، چون «مقام حال» نه بودن
 در گذشته است، که رفته، و نه بودن در
 آینده است که نیامده، بلکه بودن در
 هم‌اکنون است.

وقتی متوجه شدیم جنبه‌ی کثرت عالم، جنبه‌ی نیستی آن است که و هم آن را به عنوان هستی می‌دانند، و جنبه‌ی وحدت

عالم، حقیقتاً جذبه‌ی هستی آن است و جذبه‌ی هستی عالم متصل به هست خداست، می‌فهمیم اگر کسی به غیر خدا دل بست به کثرت و نیستی دل‌بسته است، که عین بی‌عالمی و اضطراب است. اگر کسی به فرش دل بست به جذبه‌ی نیستی عالم دل بسته است، چون فرش‌بودن فرش اعتباری است، هر اعتباری هم نسبت است، نسبت هم واقعیت ندارد، پس به عدم دل بسته است. مثلاً سقف یک اتاق نسبت به شما بالا است، حالا اگر رفتید روی سقف ایستادید همان سقف نسبت به شما پائین است. چون بالابودن و پائین بودن یک نسبت است، ما در خارج از ذهن خود وقتی به سقف اتاق می‌نگریم، یک سقف و یک بالابودن نداریم، بالا بودن را ذهن می‌سازد، نه این که بالا بودن یک واقعیتی در خارج باشد که ذهن آن را یافته است. پس هر جا پای نسبت در کار است، پای نیستی در کار است. فرش‌بودن فرش نسبت به نیازهای دنیایی شما است و در نسبت با شما فرش است و نه این که فرش به عنوان فرش، یک مرتبه از وجود باشد و لذا دل‌بستن به آن، دل‌بستن به واقعیت نیست، بلکه دل‌بستنی است و همی به ذهنیات خود.

عالم دینی و واردشدن در بقای خود

اگر کسی بخواهد خودش باشد و با خود باشد باید جذبه‌ی وحدتش را به جذبه‌ی وحدت هستی وصل کند، در آن صورت اولاً؛

عالم پیدا می‌کند. ثانیاً؛ عالمی پیدا می‌کند که خیالی و وهمی نیست. به همین دلیل بود که عرض شد عالم انسان دینی یک عالم واقعی است و طرف مقابلش یعنی عالم انسان غیر دینی، غیر واقعی است. عالم غیر واقعی مثل عالم کبر و عالم رقابت‌ها و عالم چشم و هم‌چشمی‌ها، که عین بی‌عالمی و بی‌استقراری است. زیرا همه‌ی این‌ها نسبت است و نسبت، امر عدمی است و دل‌بستن به امر عدمی، انسان را از عالم واقعی محروم می‌کند، چنین انسانی از خود واقعی و بقای حقیقی محروم است، در حالی که اگر جنبه‌ی وحدت انسان به جنبه‌ی وحدت هستی وصل شد به بقای خودش وارد می‌شود. آری! «به بقای خودش وارد می‌شود» و این حالت را عالم دینی می‌گویند. انسان‌ها بعضی وقت‌ها در مقام بقاء نیستند، در مقام تزلزل‌اند، به اصطلاح، شخصیت‌شان از این شاخه به آن شاخه می‌پرد، این آدم‌ها در عالمی هستند که بقاء ندارد، و این همان بی‌عالمی است. اما انسانی که توانست جنبه‌ی وحدت‌ش را به جنبه‌ی وحدت هستی وصل کند به مقام بقای خود وارد می‌شود و در «وجود» مستقر می‌گردد، وجودی که سراسر عالم جاری است، بدون آن‌که در ذات خود کثرت داشته باشد، چون خداوند که وجود محض است و هیچ‌گونه عدمی در او راه ندارد، وحدت محض است، و در مقابل هر جا به اندازه‌ای که کثرت در صحنه باشد، عدم در صحنه است، و روشن شد و هم است که

کثرت‌ها را به عنوان موجودات مستقل و جدا از وحدت، مورد توجه قرار می‌دهد. وجود محض که وحدت محض است همان احد است پس احد بقای محض است، بدون هیچ تغییری. استقرار محض از آن خدا است، عالم‌داشتن یعنی در استقرار قرارگرفتن و این با نظر به وحدت محض ممکن می‌شود و يك نحوه بقاء و با خودبودن را به همراه می‌آورد، و عالم‌داشتن به همین معنی است.

به‌سربردن با «وجود»

انسانی که وارد عالم بقاء شد دیگر به جای به‌سربردن با کثرت‌ها با «وجود» به‌سر می‌برد، به عبارت دیگر وارد عالم وجود می‌شود. عالم برزخ و عالم کرسی و عالم عرش همه ظهوراتی از عالم وجودند و لذا مقامشان، مقام وحدت است، تفاوت آن‌ها در شدت و ضعف وجودی آن‌ها است. انسان‌هایی که عالم‌دار هستند در عینی که همه‌ی آن‌ها در عالم وجود مستقرند چون وجود دارای شدت و ضعف است، عالم آن‌ها نیز دارای شدت و ضعف می‌باشد و گاهی حجاب‌هایشان ضعیف می‌شود و در شدت وجودی بیشتری قرار دارد و با مراتب عالی‌تر وجود متحد می‌گردد و بعضی مواقع موضوع برعکس می‌شود.

یکی از خصوصیات عالم بقاء، مقام جامع‌بودن آن است. در شرایطی که عالم‌دار شدید گاهی احساس می‌کنید آینده هم پیش شماست زیرا در مقام

وجود، گذشته و آینده معنی نمی‌دهد و به اندازه‌ای که از ماهیت به سوی «وجود» سیر کردید، خود را در گذشته و آینده می‌یابید، در حالی که وقتی با ماهیات به سر می‌بریم تا می‌گوییم فردا چه کنیم، فردا چه می‌شود، کسی که فردا فردا می‌کند هنوز پنجره‌ای به سوی عالم بقاء بر روی خود باز نکرده است. به قول مولوی:

عمر من شد فیدی‌ه‌ی وای از این فردای
فردای من نایدای من تا از این هم نگذرد
فرداها گذشتت ایام گشتت
اگر در عالم بقاء باشید می‌یابید که
فردا برایتان همین امروز است، پس فردا
هم همین امروز است. ممکن است مصداق
بعضی از سُنن را نبینید ولی با جنبه‌ی
وجودی آن‌ها مرتبط هستید، نه این‌که
اهل پیش‌گویی و پیش‌بینی شوید.
عالم داشتن چیز دیگری است، در آن حالت
اصلاً انسان به دنبال ماهیات نیست، چه
آن ماهیات در حال باشند، چه در
آینده. البته کسی که به تمام معنی
موحد شود به تمام معنی در عالم بقاء
است و لذا گذشته و آینده پیش اوست،
کافی است به آینده نظر کند، فوراً
آینده در منظر او قرار می‌گیرد.

اگر ملاحظه می‌فرمایید امیرالمؤمنین ♦
در بالای منبر شروع می‌کنند از آینده
سخن بگویند،⁴ چون حضرت خودشان را در

4 - به کتاب «الملاحم و الفتن»، تألیف سیدابن طاووس رجوع شود.

مقام بقاء و آن هم در عالی‌ترین نوع بقاء می‌یابند، فردا هم برایشان امروز می‌شود و این از نتایج مقام بقاء است. این حضور، غیر از کار افرادی است که برای پیش‌گویی از جن و شیطان کمک می‌گیرند.

عالم انسان دینی، عالم جمع است چون در آن حالت انسان از کثرت‌ها رهیده و به خود آمده است. در مقام وحدت، هستی همه چیز در موطن جامعیت مورد نظر قرار می‌گیرد، هرچند این نظر شدت و ضعف دارد. گاهی هستی آن چیز را اجمالاً می‌یابد و گاهی تفصیلاً، گاهی افق‌های دور برایش پیداست، گاهی افق‌های نزدیک. در چنین مقامی هیچ‌وقت روح انسان گرفتار تزلزل و کثرت نیست، از حادثه‌ها؛ آرام آرام به قاعده‌ها و سنن الهی نظر می‌کند. همان‌طور که قرآن ما را وارد چنین نگاهی می‌کند، یکی از راه‌های قرار گرفتن در عالم بقاء، تدبّر در قرآن است. قرآن اجازه نمی‌دهد شما در ظاهر یک حادثه بمانید نظر شما را به قاعده‌ها و سنن عالم می‌اندازد و لذا همین که به عالم قاعده‌ها و سنن الهی وارد شدید، حالت بقاء پیدا می‌کنید. اگر عبادات ما و حضور در جلسات دینی عامل ورود به عالم بقاء نباشد، پس از مدتی از آن‌ها خسته می‌شویم، چون بهره‌ی لازم را نبرده ایم.

بودن متصل به مقصد

به انسانی که آرام آرام از حادثه‌ها عبور کند و به قاعده‌ها و سنن برسد انسان «حکیم» می‌گویند، چون از طریق جنبه‌ی اصیل خود به جنبه‌ی اصیل و مجرد عالم نظر می‌کند، چنین کسی از عالم دینی خود بسیار راضی است. این که شنیده‌اید انسان مؤمن از بودنش خسته نمی‌شود به خاطر این است که به عالم بقاء وصل شده است و در آنجا خستگی معنی ندارد، با تمام عالم وجود به نحوی مرتبط و متحد است. همین که هست، وصل است. حتی فکر نمی‌کند تا بیابد، بلکه به قلب خود نظر می‌کند که عین گستردگی در همه‌ی عوالم هستی است، می‌یابد. می‌گویند حضرت اسماعیل صادق‌الوعد ♦ پنج سال بر سر وعده‌ی خود ماند. حضرت با کسی وعده کرده بودند که مثلاً من می‌ایستم تا شما بیائید ولی مدت تعیین نکردند، پنج سال ایستادند تا آمد. چون در شرایطی به سر می‌برند که بودنشان عین زندگی بود. حالت این پیامبر خدا را با حالت آدم شتابزده‌ای که بودنش برایش هیچ ثمری ندارد و دائم می‌دود تا در غیر خود، بودنش را بیابد، مقایسه کنید. آن حضرت بودنشان؛ عین بقاء و اتصال است و آن دیگری همواره بودن خود را در ناکجاآباد جستجو می‌کند.

در مورد پیامبر اکرم ﷺ هم گفته شده که چند روز سر وعده ایستادند تا طرف

آمد. این چه احوالاتی است که یک نفر می‌تواند این‌چنین راحت با خودش به سر ببرد و بودنش به خودی خود عین اتصال به مقصد باشد، عباداتش جهت حفظ چنین ارتباط و تفصیل دادن آن اجمال است. انسان به جهت جنبه‌ی مجرد خود، آنچنان وسعتی می‌یابد که بودنش در دنیا، همان بقایي است که اهل برزخ و قیامت با سیر از این دنیا می‌یابند. همه به دنبال کمال مطلق‌اند و لذا تلاش می‌کنند به کمال مطلق نزدیک شوند، غافل از این‌که با وسعت دادن خود در مقام انس با کمال مطلق قرار می‌گیرند.

خبر داری که سیاحان چرا گردند گرد محور
 افلاک خاک که می‌جویند از این چه می‌خواهند از این
 منزلت محمیل کشیدن همه هستند سرگردان
 پدید آورنده‌ی خود را جبهه برگزیدگان طلبکار
 آری همه به دنبال خدا هستند، حالا
 اگر کسی به خدا رسید بعد از خدا
 دنبال چه چیزی است؟ گفت:

چون رسی بر سرد باشد جستجوی
 کسی که با عالم و با خود رابطه‌ی
 «وجودی» پیدا کرد، همواره در کنار
 مقصد خود قرار دارد.

در صد ساله‌ی اخیر از حیات دینی که
 منجر به بقاء و آرامش می‌شد، فاصله
 گرفتیم. بیماری شتاب و عجله و
 بی‌حوصله‌گی، بیماری انسان غربزده است،
 غربی که رابطه‌ی خود را با عالم قدس و

عالم بقاء بُرید، پید شرفته ی پسر فته
 است، این همان است که گفت:
 از دستبوس، میل به خاکم به سر ترقی
 بـا بـه س کـر د ه ام مـع کـه س کـر د ه ام

دستورات دینی و عالم دینی

کسی که توانست آرام آرام به عالم بقاء و به عالم دینی دست پیدا کند، اولاً: از عالمی که فرهنگ غربی برای بشر آورده بسیار ناراضی است. ثانیاً: تمام تلاش او این است که در فضای مدرنیته باز عالم دینی خود را حفظ کند. اگر به او می‌گویند باید در عبادات خود حضور قلب داشته باشی، احسان به والدین و صله‌ی رحم و ... انجام دهی، بدون هیچ مقاومتی می‌پذیرد، چون می‌داند که در ازای این دستورات چه چیزی را به دست می‌آورد و چه چیزی را حفظ می‌کند. کسی که توانست عالم دینی را بشناسد آنقدر از آن لذت می‌برد که انجام دستورات دینی برای حفظ آن عالم برایش بسیار راحت است، چون به کمک آن دستورات، عالمی که عین بقاء و اتصال به ثابتهای هستی است، حفظ می‌شود.

دستورات دینی دو نتیجه دارد. یکی این‌که انسان را وارد عالم دینی می‌کند، دیگر این‌که آن عالم را برای او حفظ می‌نماید و رشد می‌دهد. وقتی دین می‌فرماید حجاب را رعایت کنید، به جهت آن است که رعایت حجاب، انسان را وارد عالمی می‌کند که در اثر آن از

کثرت ها و نمود های بیرونی به عالم وحدت و ثبات سیر می‌کند، و آنچنان آن عالم برای انسان ارزنده است که تحمل هر سختی برای حفظ آن شیرین است، در هوای گرم تابستان به راحتی حجاب را رعایت می‌کند، چون می‌خواهد در عالم عفاف بماند، در حالی که وقتی انسان عالم دینی ندارد، رعایت حجاب برایش پر زحمت می‌شود.

به ما دستور می‌دهند در نماز جمعه حاضر شوید. حقیقت و باطن روز جمعه مقام جمع است، مقام جمع همان مقام بقاء است. نماز جمعه نمود بیرونی مقام جمع است و با حاضر شدن در نماز جمعه، امکان ورود در عالم دینی راحت‌تر فراهم می‌شود. نماز جمعه از جهتی نزدیکی به عالم حشر و ورود به عالم قیامت و مقام لقاء الهی است، حال وقتی کسی نقش نماز جمعه را در وارد شدن به عالم دینی می‌داند نه تنها رفتن به نماز جمعه برایش سخت نیست بلکه تلاش می‌کند آن را برای خود حفظ کند. ولی مسلمانی که عالم دینی را نمی‌شناسد می‌گوید خطبه‌های نماز جمعه را از رادیو گوش می‌دهم و یک نمازی هم خودم می‌خوانم.

از آن جایی که کثرت مقابل وحدت است و جنبه‌ی عدمی عالم است، هرچه ما به جنبه‌ی کثرت عالم نزدیک شویم، به جنبه‌ی عدمی خود نزدیک شده‌ایم. جنبه‌ای که اولاً: بی‌محتواست، ثانیاً: برای جان ما نارضایتی می‌آورد.

اگر امروزه می‌بینید که بسیاری از مردم بودنشان برایشان خسته‌کننده شده و برای آزاد شدن از آن به کثرت‌ها و تغییر و دگرگونی‌ها رجوع می‌کنند، به این سبب است که علت مشکل را نمی‌دانند، در نتیجه می‌خواهند مشکلات کثرت را با کثرت رفع کنند و با این کار مشکل را عمیق‌تر می‌کنند. «ایوان ایلچ» در کتاب «عدالت و سرعت» می‌گوید: «از طریق سرعت‌های افراطی، بی‌عدالتی ایجاد شد و حالا می‌خواهند با ایجاد سرعت‌های زیاده‌تر این بی‌عدالتی را جبران کنند»، یعنی با تشدید علت درد در صدد رفع درداند. سرعت‌های غیر طبیعی نمود کثرت و جدایی از وحدت است، و لذا منجر به بی‌عدالتی بیشتر می‌شود. آنچه منجر به عدالت می‌شود نزدیکی به احد است.

کسانی که علت بی‌محتوایی زندگی را نمی‌دانند و نیز نمی‌دانند چرا نمی‌توانند خود را بپذیرند، با تغییر شرایط، بدون تغییر رویکرد به سوی احد، می‌خواهند مشکل را حل کنند و چنین چیزی امکان ندارد.

انسان معدوق، انسانی است که به حقیقت وجود وصل نیست. در زندگی در بلا تکلیفی به سر می‌برد. در مورد این انسان گفته‌اند؛ انسان بلا تکلیف آنقدر از بلا تکلیفی ناراضی است که به راحتی عنان خود را به دست شیطان می‌دهد. در همین راستا می‌توان زندگی بعضی از روشنفکران از دین بریده را تحلیل کرد

که چگونه پس از مدتی عنان خود را به دشمن خود می‌سپارند تا او - در شرایط بریدن از تکالیف الهی- تکلیف آن‌ها را تعیین کند و این است که به راحتی خود را به آمریکائی که تا دیروز بر ضد او شعار می‌دادند وصل می‌کنند، چون می‌خواهند بدون آن‌که ریشه‌ی این بلا تکلیفی را تحلیل کنند از آن فرار نمایند، حتی به قیمت پذیرش تکلیفی که شیطان برای آن‌ها تعیین می‌کند.

وقتی انسان به وجود مطلق یعنی احد متصل نشود، عدم همواره در او رسوخ می‌کند و خود حقیقی او را از او می‌گیرد، در چنین شرایطی انسان طوری بی‌خود می‌شود که دیگر نمی‌تواند به خود وفادار باشد، چون خودی برایش نمانده است.

عرض شد؛ انسانی که به عالم دینی وارد نشود، نمی‌تواند از بودن خود راضی باشد و لذا نمی‌تواند با رضایت کامل با خود خلوت کند و در تنهایی با خود احساس رضایت نمی‌کند. عکس این حالت را در شرح حال پیامبر اکرم ﷺ ببینید که حضرت وقتی با مردم بودند بسیار خوش‌رو بودند ولی خودشان را از مردم می‌پاییدند و خیلی با مردم قاطی نمی‌شدند و عموماً خلوت خود را حفظ می‌کردند. در عصر حاضر حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» را داشتیم که عموماً در سه ماه رجب و شعبان و رمضان کلبه‌ی روابط خود را با بیرون قطع می‌نمودند به طوری‌که حتی دولت مردان

نمی‌توانستند با ایشان ارتباط برقرار کنند. و انصافاً با همین خلوت‌ها بود که وظیفه‌ی اجتماعی خود را به نحو احسن به نتیجه رساندند و در بزرگ‌ترین وظیفه‌ای که به عهده‌شان بود، یعنی احیاء انسانیت قرن معاصر، موفق شدند.

عالم دینی و کشف جایگاه احکام الهی

اگر کسی عالمش؛ عالم دین گشت و متوجه شد انسان در عالم دین به وحدت شخصیت و مقام جمع روحی دست می‌یابد و یک نوع بقاء و استقرار در قلب او ظاهر می‌شود، دغدغه‌هایش نیز بر اساس عالم خاصی که دارد، جهت‌دار می‌شود. می‌داند چه کار باید بکند و چه کاری نباید نکند. انسانی که به معنی واقعی کلمه عالم ندارد نمی‌داند چه کار باید بکند، چون در جستجوی چیزی نیست، لذا هر کاری که به ذهنش رسید انجام می‌دهد و به اصطلاح، زندگی‌اش هر دم به کاری می‌شود. ولی کسی که عالم دینی دارد، می‌داند چه چیزی او را از عالم بیرون می‌آورد و چه چیزی باعث استقرار و استحکام او در عالمش می‌شود. نقل می‌کنند شخصی در مجلس آیت‌الله ملکی تبریزی «رحمة الله علیه» غیبت کرده بود، پس از آن آقا سریعاً جلسه را ترک کرده و بعدها فرموده بودند غیبت فلانی، من را چهل روز به زحمت انداخت. چرا؟ چون ایشان در اثر آن غیبت در جان خود آن حالت

بقاء را مکدر یافتند. آری وقتی انسان عالم داشته باشد هم زشتی گناه را احساس می‌کند و هم از آن متنفر است. در همین رابطه بود که عرض کردم کسی که عالم دینی پیدا کرد به راحتی فرهنگ‌های منحرف را می‌شناسد و به همین جهت علماء ما هرگز تن به فرهنگ مدرنیته ندادند، چون متوجه می‌شدند چگونه فرهنگ مدرنیته حتی اگر هیچ فساد را اشاعه ندهد، روح آن فرهنگ بی‌عالمی است و عامل نابودکننده عالم دینی است.

از این نکته نیز غفلت نفرمایید که بدون وارد شدن در عالم دینی نمی‌توان جایگاه بسیاری از احکام دین را درست درک کرد. صدها کتاب و نوشته هم که مطالعه کنید بدون ورود به عالم دینی، آن نتیجه‌ای که می‌خواهید نمی‌گیرید. مطالعه‌ی کتاب‌ها اطلاعاتی از دین پیدا کرده‌اید اما آن احساس حقیقی و درک حضوری که باید حاصل آید، پیش نمی‌آید. یکی از مشکلات امروز دنیا در رابطه با فهم دین همین است که می‌خواهد چیزی را بفهمد که فهم آن نیاز به یک نحو حضور و شهود دارد. به اصطلاح می‌خواهد بدون این که در عالم دینی بازی‌گری کند به تماشاگری صرف بپردازد و احساس بازیگران آن عالم را بفهمد. حالا حساب کنید چنین افرادی در قضاوت‌های خود نسبت به دین چه اندازه به خطا می‌افتند، در کتاب‌های قطورشان چقدر بیراهه اظهار نظر می‌کنند. شما مطمئن

باشید مستشرقین که با نگاه ناظر - و نه عامل- در مورد دین و دین‌داری و حیات مؤمنین اظهار نظر می‌کنند، حتی یک حرف از دین را نمی‌فهمند، چه رسد بخواهند نظر بدهند. همین‌طور است دینی که در دانشگاه‌های ما آموزش داده می‌شود، این آموزش‌ها بیشتر در فضای ناظر و تماشاگری است و در سیر جوانان ما به سوی عالم دینی ناتوان است. از آن ضعیف‌تر دینی است که تلویزیون تبلیغ می‌کند، در عین‌القاء تذکرات دینی و دادن اطلاعات دینی، در وارد کردن مخاطبین به عالم دینی خود بسیار ناتوان است. دین را باید از علمای بالله که خود در عالم دینی به‌سر می‌برند، اخذ کرد، آن هم در فضایی خاص که آن فضا را در مسجد و حرم می‌توان یافت.

یکی از چیزهایی که عالم دینی را برای انسان محقق می‌کند و آن را برای انسان حفظ می‌نماید نظر به «عالم دینی» است. آری؛ توجه به حضور دینی خود «عالم‌ساز» است. یکی دیگر از عوامل ایجاد و حفظ عالم دینی عبادت است. از نحوه‌ی عباداتی که به ما دستور داده‌اند روشن می‌شود که هدف از انجام آن‌ها ورود به عالم دینی بوده است، لذا ملاحظه می‌فرمایید که تکرار عبادات به شما اطلاعات جدید نمی‌دهد بلکه حضور شما را در عالم دینی استحکام می‌بخشد. اینجاست که باز باید تأکید کنم اگر کسی نخواهد وارد عالم

دینی شود عبادات برای او تأثیر و نقش آنچنانی نخواهد داشت.

عبادات؛ عامل ورود به عالم وحدت

انجام عبادات و تکرار آن ها با عث می شود که نظر انسان از عالم کثرت عبور کند و وارد عالم وحدت شود، در این حالت است که می یابد به واقع ورود به عالم دینی معجزه می کند چون در مقابل خود با حقیقت روبه رو می گردد، و جایگاه «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» ظاهر می شود. شما ناخودآگاه همین که با نیت «عبادت» به نماز ایستادید به راحتی با همان نیت نماز می خوانید، اما نزدیک به مجال است بتوانید به همان صورتی که از طریق نماز وارد عالم دینی می شوید، وارد بازی فوتبال شوید. در نمازی که به نیت عبادت انجام می دهید چون جنبه ی وحدت خود را به صحنه آورده اید و به جنبه ی وحدت هستی نظر می کنید می توانید به معنی خاص حضور قلب، حضور قلب داشته باشید. هر وقت هم که حضور قلبتان کم باشد به عنوان یک نقص، خلأ آن را احساس می کنید و غصه می خورید، وجود این غصه، احساس دوری از عالمی است که آن را می شناسید و الآن احساس می کنید مقداری از آن را از دست داده اید.

با مقدماتی که عرض شد می فهمید چرا عالم دینی یک عالم حقیقی است و باید تلاش کرد به آن عالم وارد شد و خود را

در آن مستحکم کرد، تا کم کم با سیر از کثرت به وحدت، جذبیه و وحدت ما تقویت شود و کثرت ها و وسوسه ها و غفلت ها، قدرت خود را از دست بدهند و بتوان همواره به آن عالم «توجه» و «نظر» داشت.

جنس روح مجرد است و موجود مجرد جا و مکان ندارد. اما به آنچه تعلق قلبی دارد، «توجه» می کند و خود را در آن جا احساس می کند. در حالت خواب یا هنگامی که هیپنوتیزم می شوید به هر جا که توجه کنید همان جا می روید، و به عبارت دقیق تر خود را در آن جا می یابید. روح انسان وسعت بی نهایت دارد و محدود به جای خاصی نیست، ولی هر جا که نظر کند خود را همان جا می یابد. به یک اعتبار جای نفس انسان همان جایی است که آن جا نظر می کنند. نفس انسان سیر مکانی ندارد، سیر آن همان نظر و توجه است. شما اگر خداوند را بشناسید در همان حد که به خداوند توجه و نظر بکنید، سیر کرده اید و در روح خود به خداوند نزدیک شده اید.

این نکته یکی از رازهای نفس ناطقه انسان است که به هرچه نظر کند خود را در آن جا حاضر می یابد. کسی که به تن خود نظر کرد خود را در تن و محدود به تن احساس می کند. در حالی که در ذات خود، خودش، خودش است و محدود به تن هم نیست ولی چون نظر به تن کرده است خود را محدود به تن می یابد. چون نفس انسان مجرد است در همین رابطه برای

اینکه به عالم وحدت و عالم غیب سیر کند کافی است با انصراف از کثرات، به آن عالم توجه و نظر کند. عمده، توجه و سیر ممتد به عالم غیب است که قرار در آن عالم را برای نفس پایدار می‌کند. تکرار عقاید الهی، با عبادات ممتد و مستمر، موجب سیر می‌شود، و حضور در عالم ایمانی را شدت می‌بخشد. وقتی انسان می‌گوید «یا نورُ یا قُدوس» به شرط این که انسان به این اسماء الهی معرفت داشته باشد، با تکرار این اسماء و نظر به آن‌ها روح سیر می‌کند. سیر روح یکی از توانایی‌های مهم آن است. این که می‌گویند بعضی از اذکار را تکرار کنید، به معنای درجا زدن نیست، در حقیقت با تکرار اسماء الهی سیر روح شدت می‌گیرد و قریبش به خداوند شدیدتر می‌شود. چون جنس روح، جنس «وجود» است و وجود شدت و ضعف دارد، پس روح انسان هم شدت و ضعف دارد، با توجه به چنین استعدادی است که اگر انسان در عالم دینی مستقر باشد تکرار اسماء الهی غوغا می‌کند، به شرطی که آن عالم را و جایگاه آن اسماء را درست بشناسیم.

وقتی انسان جای خود را گم کرد

در عالم دینی همه چیز معنای واقعی خود را دارد. همه‌ی چون و چراهایی که برای انسان در عمل به دستورات الهی پیش می‌آید به این علت است که جای

آنها را نمی‌داند و علت این نادانی هم این است که انسان جای خود را گم کرده است، و چون جای خود را گم کرده جایگاه دستورات خداوند را در زندگی گم کرده است. متأسفانه اگر خانه‌اش دو برابر بزرگ‌تر شود احساس می‌کند خودش دو برابر شده است ولی جایگاه سجده‌های طولانی جهت و سعت جانش را نمی‌شناسد. حضرت عیسی ♦ می‌فرماید: «چه سود می‌برد انسان که همه‌ی دنیا را به دست آورد و خود را ببازد». اگر کسی جای خود را یعنی عالم دینی را گم کرد جایگاه حرکات دینی برایش بی‌معنا می‌شود، و از آن طرف آثار تخریبی گناه در انقطاع او از عالم قدس را نمی‌فهمد و با به میدان آمدن نفس امّاره گناه را لذت‌بخش می‌شمارد. در حالی که گناه یعنی آنچه شما را از عالم دینی و عالم وحدت و عالم بقاء جدا می‌کند.

خالق هستی چون تو را برای خودش می‌خواسته است آنچه تو را از عالم ثبات و بقاء جدا می‌کند به تو گوشزد کرده است. گناه یعنی آنچه مرا از عالم دینی و ارتباط با خداوند متعال جدا می‌کند. کسی می‌فهمد نگاه به نامحرم چه بلائی بر سر انسان می‌آورد، که عالم دینی دارد و لذا با ارتکاب گناه به شیون و توبه و گریه می‌افتد. اما کسی که عالم دینی ندارد با ارتکاب گناه نمی‌فهمد به چه هلاکتی افتاده، سؤالش این است که: «مگر چه اشکالی دارد به نامحرم نگاه کنیم،

این کار برای نشاط روح خوب است». این انسان نمی‌فهمد که مؤمن در عالم دینی چه نشاطی دارد و چه غم‌ها که در آن عالم فرو ریخته می‌شود. زبان حال مؤمن این است:

خون غم بر من حلال و خون

من بر غم حرام

هرغمی کوگرد من گردید شد

در خون خوش

و با تشخیص جایگاه غم‌های دنیایی به

زبان حال خواهد گفت:

ای غم اگر مو شوی پیش در شکرینه یقین
 منت بار نیست سرکه انکار نیست
 گرچه تو خون خواره‌ای، قبله‌ی ما غیر آن،
 رهزن و عباد‌های دلبر عباد نیست
 ای غم از این جا برو، رنگ شب تیره را،
 ورنه سرت شد گره تاب مه بار نیست
 ای غم پرچار رو، در نقل بخیلانه‌ات طعمه‌ی
 دل غمخوار رو خم‌سار نیست
 دره‌ی غین تو تنگ، تنگ متاع تو را،
 ممت از آن تنگ‌تر عشق خردار نیست
 ای غم شادی شکن، پر کز شکر
 شکرست این دهن آکنده، ممکن گفتار
 انسان مؤمن به جایی می‌رسد که غم‌های

اهل دنیا را نمی‌شناسد و چنین غم‌هایی
 برایش معنی نمی‌دهد. به عبارت دیگر
 غم‌های دروغین و خیالی برای مؤمن وجود
 ندارد. غم حقیقی مؤمن عین نشاط است،
 غصه می‌خورد که چرا از خداوند دور
 است، این غصه او را زلال می‌کند و جانش
 را صیقل می‌دهد و حجاب بین او و
 پروردگارش رقیق‌تر می‌شود. قرآن کریم
 مثال‌های مختلفی می‌آورد که ای انسان‌ها
 نگذارید نگاهتان به دنیا به گونه‌ای

باشد که شما را از عالم دینی خارج کند.⁵

مرحوم «راشد» در کتاب «فضیلت‌های فراموش شده» می‌نویسد:

وقتی مرحوم پدرم یعنی ملا عباس تربتی «رحمة الله علیه» به تهران آمده بود، در میدان بهارستان در حالی که برای پدرم سر در مجلس شورای ملی را که مزین به دو شیر بود شرح می‌دادم، دیدم پدرم سرشان را بالا نمی‌آورند تا نگاه کنند. از ایشان پرسیدم آیا نگاه کردن به این‌ها حرام است؟ فرمودند: نه ولی ذهنم را مشغول می‌کند.

به تعبیر ما انسان را از عالم خود بیرون می‌آورد.

تمدن جدید آنچنان تحت سیطره‌ی شتاب و تغذیر است که اگر به آن دل داده شود تمام عالم انسان را می‌گیرد و او را در بی‌عالمی معلق می‌سازد، وقتی انسان بی‌عالم شد قدرت تشخیص خوب از بد را از دست می‌دهد، تا آنجا که هست و نیست برای او مساوی می‌شوند و با آرزوهای وهمی مشغول خوشبختی‌های احمقانه می‌گردد.

دعاهایی که از ائمه‌ی معصومین^{علیهم‌السلام} نقل شده است برای تثبیت در عالم دینی، و وارد شدن به جایگاه اصلی بقاء، نقش بسیار عجیبی دارد. تصور هم نشود که یکدفعه می‌شود به روح این دعاها نزدیک

5 - به عنوان مثال به آیات 131 سوره طه و 45 و 46 سوره کهف رجوع فرمایید.

شد، نزدیک شدن به افق دعا آهسته آهسته حاصل می شود. چه خوب است که انسان ده سال با دعای مکارم الاخلاق به سر ببرد تا از طریق آن به عالم امام سجاد ♦ نزدیک شود. گاهی می خواهید وارد دعا شوید ولی احساس می کنید قلبتان را پس می زنند، گویا می گویند هنوز آماده ی ورود به این عالم نشده اید. لازم است با تنظیم معارف الهی از یک طرف، و اخلاق فاضله از طرف دیگر، عالمتان را نسبت به آن دعا تنظیم کنید تا آرام آرام با عالم آن دعا هم افق شوید. بعضی ها عالمشان در حد آسمان اول است و بعضی ها در حد آسمان دوم و...، محمدین عالمشان تا آسمان هفتم وسعت دارد و در فضای توحیدی نابی به سر می برند.

معنی آرامش با خدا

در روایت داریم که «أَلْعَجَلَةُ لِلسَّيْطَانِ، أَلتَّأَنِّي لِلَّهِ»؛⁶ عجله مربوط به شیطان و تأنی از آن خدا است. خداوند هیچ اضطرابی ندارد، چون بقای محض است. ولی شیطان که را نده شده از درگاه الهیت و عالم بقاء است، پر از اضطراب و تشویش است و به جان هرکس نزدیک شود او را نیز در تشویش و اضطراب می اندازد. قرآن می فرماید: «الْشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ»⁷ شیطان اضطراب

6 - «احیاء علوم دین»، غزالی، ج 8، ص 59.

7 - سوره بقره، آیه 268.

و نگرانی از فقر را به جان انسان می‌اندازد. جنس شیطان، اضطراب است اما خداوند متعال عین بقاء است. هرکس به اندازه‌ای که به خداوند نزدیک شود به بقاء و حقیقت دسترسی پیدا کرده است.

عالم غیب و حقیقت، عالمی است لایتنهایی، پس وقتی «أَلْتَأَنِّيَ لِلَّهِ»: آرامش از آن خدا است، باید وارد عالم الهی شوید تا به آرامش خاطر دست پیدا کنید. عمده آن است که مطلوب خود را که عالم دینی است - نه اطلاعات دینی- خوب بشناسید. شما درس عقاید و اخلاقی را که در کلاس‌های کنکور به دانش‌آموزان آموزش داده می‌شود با آنچه در مساجد گفته می‌شود مقایسه کنید، آن‌جا موضوعات دینی را آموزش می‌دهند تا افراد در کنکور قبول شوند و بیشتر فضایی رقابت جهت به دست آوردن اهداف دنیایی است، که عین بی‌عالم شدن است، ولی عقاید و اخلاقی که در مسجد متذکر می‌شوید شما را وارد عالم دینی می‌کند و موجب عزم بیشتر شما در دینداری می‌گردد.

از آن جایی که دین از مقام عصمت صادر شده است، می‌تواند ما را وارد عالم عصمت کند، لذا کسی که به عالم دین وارد شد و عصمت را حس کرد جایگاه گناه را می‌فهمد و از آن فاصله می‌گیرد.

ابتدا باید مشخص کنیم در ارتباط با دین اولاً: مطلوبمان چیست؟ ثانیاً: متوجه باشیم این مطلوب که عالم دینی

است در خود دین است و نه در خارج آن. ثالثاً: همه‌ی توجه‌مان این باشد که از دین، عالم دینی بخواهیم، نه اطلاعات دینی. چه بسیارند کسانی که اطلاعات دینی بسیار کمی دارند ولی ما حسرت عالم آن‌ها را می‌خوریم و آرزو می‌کنیم که بتوانیم وارد آن عالم شویم. «ابن تَرَكِبَه» استاد عین‌القضاة همدانی است، عین‌القضاة می‌گوید استاد من؛ قَالَ يَقُول نمی‌دانست، یعنی از زبان عربی اطلاعاتی نداشت. ولی عین‌القضاة حسرت عالم او را می‌خورد و لذا شاگردی او را می‌کند تا این‌که استادش اجازه داده کفش‌هایش را عین‌القضاة جفت کند. در دوران اخیر زیباترین عوالم دینی، عالم امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» بود. ایشان با تمام وجود در افقی زندگی می‌کردند که اسلام ناب در اختیارشان قرار داده بود و مردم ایران را به آن عالم دعوت کردند و به‌خصوص شهداء آن دعوت را به خوبی پذیرفتند. خیلی باید تلاش کرد تا عالم امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» را بفهمیم.⁸

نجات از نیستی‌ها

اصولاً زمان‌زدگی انسان را از عالم دینی بیرون می‌آورد، چون عالم دینی عالم وحدت و تجرد است، عالمی است آزاد از گذشته و آینده، عالم «حال»

8 - در این رابطه می‌توانید به مباحثی که از طریق مؤلف در باره‌ی امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» ایراد شده؛ رجوع فرمایید.

است، اگر وارد عالم دینی شدید گذشته و آینده برای شما معنی ندارد. از حضرت علی **♦** است که می‌فرمایند:

مَا فَاتَ مَضَىٰ وَ قَمٌ فَاغْتَنِمَ الْفُرْصَةَ
 یعنی آنچه رفت، که رفت و فعلاً نیست، و آنچه هم بعداً می‌آید، که فعلاً نیامده و نیست، پس «حال» را که بین دو نیستی است - یعنی گذشته که رفت و آینده‌ای که نیامده - دریاب. به عبارت دیگر مواظب باش با زمان‌زدگی از حالت بقاء و از در «حال» بودن خارج نشوی و به زندگی در گذشته و آینده، که زندگی در نیستی‌ها است، گرفتار نگردی. قرآن می‌فرماید:

کسانی را که به دین پشت می‌کنند بین آینده و گذشته سرگرمشان می‌کنیم:

«وَقَيِّضْنَا لَهُمْ قُرَنَاءَ ۖ فَرِيذُوا لَهُمْ مِمَّا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمِمَّا خَلْفَهُمْ»⁹ برای آن‌ها هم‌نشینانی برانگیختیم پس زینت دادیم برای آن‌ها آنچه در جلو و آینده‌ی آن‌ها بود و آنچه در گذشته و پشت آن‌ها است، در واقع چنین انسان‌هایی گرفتار دو عدم هستند.

برای آزاد شدن از زمان، وقتی نماز می‌خوانید سعی کنید خود را در عالم برزخ احساس کنید. چون در عالم برزخ از گذشته و آینده آزاد هستید، و حقیقتاً هم اکنون از جهت بُعد مجرد خود در برزخ حاضرید، پس می‌توانید از این طریق «حال» را به جان خود بشناسانید.

البته چون ما دائماً یا به گذشته مشغولیم یا به آینده، در ابتدا چنین حضوری مشکل می‌نماید ولی چون چنین شرایطی با ذات ما هماهنگی دارد اگر وارد عمل شویم، خیلی زود نتیجه می‌گیریم. کسی که در این دنیا «حال» را نشناسد نمی‌تواند به راحتی برزخ را تحمل کند.

در عالم تجرد است که «حال» معنی می‌دهد، در عالم ماده فقط گذشته و آینده مطرح است ولی «حال» وجود ندارد. در دنیا وقتی به زمان توجه کنید، متوجه می‌شوید دائماً آینده بدون هیچ توقفی تبدیل به گذشته می‌شود. «الآن» رفت و سپری شد، آینده هم که هنوز نیامده، همین که می‌گوئی «الآن»، می‌بینی هنوز نیامده، رفت. پس در عالم ماده «الآن» یا «حال» نداریم. اما اگر به خودتان توجه کنید می‌بینید آنچه رفت و آنچه می‌آید همه پیش شماست، یعنی در جان خود خاطره‌ی آنچه رفت و تصور آنچه می‌آید را می‌توانید داشته باشید، و آن‌ها را در «حال» قرار دهید، و لذا اگر به خودتان به عنوان ذات مجردی که از گذشته و آینده آزاد است، برنگردید هیچ وقت در «حال» قرار ندارید، در «حال» که قرار نداشتید، می‌ماند گذشته و آینده، که هر دو نیستند، پس انسانی که در زمان گرفتار است هیچ چیز ندارد، این‌جاست که فرمایش حضرت علی **◆** برای عالم دارشدن بسیار کارساز است، که فرصت بین آنچه

رفته و آن چه نیامده را دریاب و به بقاء بیندیش.

همین‌که انسان وارد عالم دینی شد و توانست یک سجده‌ی در حال بقاء داشته باشد دیگر نمی‌خواهد از آن سجده سربلند کند، چون می‌خواهد در آن عالم که - آزاد از گذشته و آینده وارد «حال» است- باقی بماند. این‌که سر از سجده بر می‌دارید و دوباره به سجده می‌روید برای آن است که بقاء بعد از بقاء برایتان پیش آید و آن عالم برایتان نهادینه شود. این‌جاست که معنی رکوع از سر شب تا اذان صبح مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودکی روشن می‌شود و یا این‌که چرا اویس قرنی می‌گفت: امشب؛ شب سجده است و تا نزدیک صبح در سجده بود و یا می‌گفت: امشب؛ شب رکوع است و با آن رکوع، خود را در عالم بقاء نگه می‌داشت. تا انسان در آن عالم وارد نشود نباید بید خود و بی‌جهت خود را خسته و کسل بکند و نتیجه‌ای هم نگیرد. باید مطلوب ما در عبادات مشخص شود تا بفهمیم از عباداتمان به دنبال چه چیزی هستیم، تا با تکرار عبادات آن را به دست آوریم. اگر از طریق عبادات از گذشته و آینده به حالت بقاء وارد نشویم از عبادات لذت نمی‌بریم و بهره‌چندانی هم نمی‌گیریم.

مولوی می‌فرماید:

صوفي ابن الوقت نیست فردا گفتن

.....

«ابن الوقت» بودن یعنی آزاد از گذشته و آینده، خود را در «حال» نگه داشتن. اگر انسان گرفتار فردا هایش شد، دیگر در عالم دینی مستقر نیست. چیزهای متعددی می‌توانند ما را از عالم دینی بیرون آورد که از جمله‌ی آنها خیالات گذشته است. خیال این که چرا فلانی پشت سر من حرف زده، شما را می‌برد در گذشته، شروع می‌کنید در خیالتان با او بحث و دعا کردن، بدون آن که متوجه باشید با این کار چگونه خود را از عالم حضور محروم کرده‌اید. در حالی که اگر سعی می‌کردید عالم دینی خود را حفظ کنید و خود را در حضور نگه دارید، همین که آن خیال به ذهنتان آمد، آن را زیر پا می‌گذاردید، چون متوجه‌اید این خیال می‌خواهد شما را از عالمتان بیرون کند.

فرهنگ غربی و بی‌عالمی

مولوی می‌گوید اگر دقت کنید لب‌های شما برای آب بقاء خشک است و همان‌طور که آبخواستن بدن خبر از وجود واقعیتهای پنهان به نام آب می‌دهد و محال است که لب خشک وجود داشته باشد ولی آبی در کار نباشد. نیاز تو به عالم داشتن و در بقاء بودن، یک نیاز حقیقی است و ما به‌ازاء واقعی دارد. شما طلب بقاء دارید و این طلب، طلب یک عالم واقعی است، سعی کنید وارد آن عالم شوید و

در هیچ حالی از چنین طلبی دست برمدارید:

تو به هر حالی که آب می‌جو دائماً ای
باشی، مَطْلُوبٌ خَشْکٌ لِّسَبِّ
کَانَ لِبِ خَشْکَتِ گواهی کو به آخر برسر
مَدَهْدُ مَنَدُ مَنَدُ مَدُ

باید سال‌های سال زحمت کشید تا
بالأخره به این لب خشک، آبی برسد. از
طریق نماز که فرمود: «أَقِمِ الصَّلَاةَ
لِذِکْرِي» باید تمرین کرد تا در عالم
بقاء وارد شد. مطلوب‌های حقیقی خود را
در عالم دینی جستجو کنید وگرنه به آن
نتیجه‌ای که باید برسید، نمی‌رسید. چه
اشکالی دارد چهل سال زحمت بکشیم،
غیبت نکنیم، دروغ نگوئیم، تهمت
نزنیم، حبّ دنیا را از قلبمان بیرون
کنیم و خلاصه از محرمات بپرهیزیم تا
وارد عالم بقاء شویم، بعد هم بمیریم؟
خوب وقتی مردیم با بقاء مرده ایم، آن
بقاء عین ارتباط با بقای مطلق و حضرت
رب العالمین است. آزاد شدن از
حادثه‌ها و کثرت‌ها و استقبال‌کردن از
تنهایی‌ها، دروازه‌ی ورود به برزخ است،
برزخ‌ی که مقامش، مقام بی‌زمانی، و
حضور و «حال» است. گفت:

به تنهایی بکن عادت بخوای بود تنها تا
کوه در گور دم صورت
اگر عالم‌تان عالم تنهایی شد وسط
جمعیت هم که باشید در عالم تنهایی
خودتان سیر می‌کنید. امام خمینی «رضوان الله علیه»
در عینی که در تمام عمر در عالم
خودشان بودند، برای مسلمین و جهانیان
پیام دینی آوردند. اگر ایشان در عالم

توحید مستقر نبودند نمی‌توانستند کاری این‌چنین الهی و عمیق و جهانی انجام دهند. کسی که روحش کثرت‌گرا شد اصلاً عالم ندارد، نه به خودش می‌تواند خدمت حقیقی بکند و نه به دیگران.

اگر همه‌ی آداب دین را انجام دهیم ولی به عالم بقاء دینی وارد نشویم نتوانسته‌ایم از دین استفاده‌ی درستی کنیم. باید کاری کرد که عباداتمان پس از مدتی اولاً؛ درپچه‌ی ورود به عالم دینی شود. ثانیاً؛ با تکرار عبادات، آن عالم را برای خود حفظ کنیم.

طرف مقابل عالم دینی، فرهنگ غرب است که فرهنگ بی‌عالمی و فرهنگ عدم بقاء و عدم وقار است، فرهنگ عجله و نزدیک‌شدن به کثرت‌هاست و لذا هرکس به هر اندازه به آن فرهنگ نزدیک شد به همان اندازه بی‌عالم می‌شود. از روزی که ما از حیات دینی فاصله گرفتیم و به فرهنگ غرب نزدیک شدیم، بی‌عالم شدیم و نفهمیدیم چه چیزی را از دست دادیم، همچنان که نفهمیدیم چه چیزی می‌خواهیم به دست آوریم. روح غربی؛ روح بی‌عالمی است، باید از این زاویه به غرب نگاه کرد و مواظب خود بود. به دوستانی که گفتند می‌خواهند درس‌های حوزه‌ی علمیه را مثل دانشگاه واحدی کنند؛ عرض کردم این کار نابود کردن حوزه است چون آنچه حوزه‌ی علمیه را از دانشگاه ممتاز کرده، همان عالمی است که در حوزه‌ی علمیه هست و در دانشگاه نیست و نباید کاری کرد که آن عالم

ضعیف شود. همه‌ی ملکوتیان حسرت عالم دینی حوزه را می‌خورند، به خاطر آن بقاء و طمأنینه و آرامشی که طلاب علوم دینی را در بر می‌گیرد، به خاطر نبودن رقابت‌های و همی مطرح در دانشگاه. حالت طمأنینه و تعمق و تفقه در حوزه را مقایسه کنید با حالت دانشگاه که تند تند باید واحدهای درسی را بگذرانند. فرهنگ حوزه با فرهنگ دانشگاه از جهت تفاوت عالم آن‌ها بسیار با هم فرق دارند.

دو مسجد را با هم مقایسه کنید که در یکی طوری توسط برنامه‌ریزان آن مدیریت شده که تحت تأثیر فرهنگ مدرنیته قرار نگیرد و عالم معنوی خود را حفظ کند، با مسجد دیگری که با تجددزدگی از نظر فضای معنوی بی‌عالم شده است. مسجدی که ذهن انسان را مشغول جلوه‌های ظاهری می‌کند، مسجد بی‌عالم است. در مساجد مکروه است زینت‌هایی که باعث توجه روح به ظاهر شوند و حجاب توجه به باطن و غیب گردند، به‌کار روند. در روایت داریم: «در آخرالزمان که ظلمات عالم را فرا می‌گیرد، مساجد تزیین می‌شوند و یکی از کارهای حضرت صاحب‌الزمان علیه السلام تخریب زینت مساجد است».¹⁰ حتی نور مساجد باید

10 - عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ♦ أَنَّهُ قَالَ «إِذَا قَامَ الْقَائِمُ سَارَ إِلَى الْكُوفَةِ فَهَدَمَ بِهَا أَرْبَعَةَ مَسَاجِدَ وَلَمْ يَبْقَ مَسْجِدٌ عَلَى الْأَرْضِ لَهُ شَرَفٌ إِلَّا هَدَمَهَا وَجَعَلَهَا جَمَاءً»
 هنگامی که قائم ما قیام کرد چهار مسجد را در کوفه منهدم می‌کند و هیچ مسجد مشرفی را نمی‌گذارد

طبیعی باشد زیرا نور شدید چشم را مشغول اطراف می‌کند و نمی‌گذارد انسان در خود فرو رود و لایه‌های وجود خود را یکی پس از دیگری بنگرد و در این سیر درونی از مسجد مدد بگیرد، همان‌طور که خداوند از طریق غروب آفتاب ما را به باطن دعوت می‌کند؛ اما حالا می‌بینید این تمدن، غروب بسیار زیبا را از ما گرفته است و دیگر نه غروبی داریم و نه شبی، شبها را هم با نور شدید تبدیل به روز کرده‌اند، ولی روزی که روز نیست، شبیه روز است، مثل گل مصنوعی که شبیه گل است.

فرهنگ غفلت از درون

تمدن جدید؛ فرهنگ توجه به بیرون وجود انسان است، به همین جهت در آن فرهنگ به نحو افراطی نور شدید می‌شود تا انسان به در و دیوار و سقف اطراف خود از جمله در و دیوار مساجد توجه بیشتر پیدا کند و از غیب و درون و باطن عالم غافل شود، و نه تنها به دنبال عالم دینی بیشتر نباشد، بلکه در مسجد هم در شرایطی قرار گیرد که از عالم دینی خود بیرون رود. اگر به مساجدی که با روحیه‌ی توحیدی ساخته شده توجه فرمایید می‌بینید فضای آن‌ها شما را به ورود در عالم دینی دعوت می‌کند. با نور طبیعی، فضا را روشن

جز این‌که کنگره و اشراف آن را خراب می‌کند و به حال ساده و بدون اشراف می‌گذارد.

نگه داشته‌اند؛ نوری که بدون جلوه دادن در و دیوار، اشاره به عالم غیب دارد، همه چیز در حالتی قرار دارند که خلوت را برای انسان حفظ می‌کنند، تا نه تنها شما از عالمتان بیرون نیایید، بلکه به عمق بیشتر درون خود سیر کنید. چون کسانی آن مساجد را طراحی کرده و ساخته‌اند که دارای عالم دینی بوده‌اند. مساجدی که در حال حاضر طراحی و ساخته می‌شود عموماً انسان را به ظاهر مشغول می‌کند. قبلاً به جای فرش از حصیر - یعنی ساده‌ترین زیر انداز - استفاده می‌کردند تا توجه افراد مشغول نقش فرش‌ها نشود و هرچه بیشتر شرایط اتصال به عالم غیب فراهم باشد. ممکن است تصور شود پول نداشتند که مساجدشان را فرش کنند. در حالی که گفت: «با خاک م‌حرمیم نه با تاج پادشاه».

در دوران توحیدی گذشته که جوامع تحت تأثیر فرهنگ مدرنیته قرار نگرفته بود، تمام شرایط و فضاها به گونه‌ای طراحی شده بود که انسان از عالم دینی‌اش بیرون نیاید، مسجد و شهر و کوچه و خانه و اطاق و حیاط و تمام زوایای زندگی‌توری تنظیم می‌شده که انسان از عالم دینی‌اش غافل نشود.

آدمی که عالم دارد دوستی‌ها و دشمنی‌هایش دوستی و دشمنی خاصی است، در راستای حفظ عالم دینی‌اش و فاصله گرفتن از آنچه او را بی‌عالم می‌کند، همه چیز را انتخاب می‌نماید. این‌که

احساس می‌کنید بعضی از علما را خیلی دوست دارید، چون عالم آن‌ها را می‌پسندید. بعضی از علماء واقعاً عالم دارند، سعی کنید به دیدار آن‌ها بروید و با عالم‌شان ارتباط برقرار کنید. علمای سنتی عموماً عالم دینی خود را حفظ کرده‌اند و شما هم احساس می‌کنید از درون جانتان دوستشان دارید، چون زندگی آن‌ها اشاره به خود برتر شما دارد. آن کسی که گفته بود: امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» خود برتر ملت ایران است و ایرانی‌ها خود گمشده‌شان را در ایشان پیدا کرده‌اند، درست تشخیص داده بود.

وقتی خدمت علماء می‌روید؛ اولاً: اگر عالم دینی ندارید و گم‌گشته‌تان عالم دینی باشد به شما کمک می‌کنند تا عالم پیدا کنید. ثانیاً: اگر عالم دینی داشتید عالمتان را تقویت می‌کنند. حضور در محضر علماء و جلسات دینی و نماز جماعت بسیار تأکید و سفارش شده است. چون این‌ها می‌توانند به انسان عالم بدهند.

کسی که بی‌عالم می‌شود - چون عالم چیز محسوسی نیست - نمی‌فهمد چه چیزی را از دست می‌دهد، فقط احساس می‌کنند دیگر خودش برای خودش پذیرفتنی نیست. ولی کسی که عالم پیدا می‌کند، احساس می‌کند با همه‌ی هستی مرتبط است، می‌تواند جای هر یک از دستورات دین را بفهمد و با انجام آن‌ها به نشاط حقیقی برسد. انسانی که ارزش عالم دینی خود را نفهمید و با نزدیکی به فرهنگ غرب

عالمش از دستش رفت، نمی‌فهمد که چه چیزی را از دست داده است و برایش روشن نمی‌شود که در حقیقت کسی که عالم دینی را از دست بدهد، همه چیز را از دست داده است. گاهی این سؤال برایتان پیش می‌آید که چرا علمای دین روی بعضی مسائل اصلاً کوتاه نمی‌آیند. علتش آن است که آن‌ها می‌دانند اگر روی آن مسائل تأکید نداشته باشند عالم دینی مردم از دست می‌رود. به عنوان مثال مجسمه‌سازی به فتوای مراجع حرام است.¹¹ همچنین نگه‌داری مجسمه در منزل و نصب آن در خیابان‌ها و میادین شهر به فتوای بعضی حرام و به فتوای بعضی مکروه است، چون با وارد شدن مجسمه در زندگی، عالم دینی انسان از دست می‌رود و روح انسان تحت تأثیر حضور آن مجسمه قرار می‌گیرد، چشم‌های آن مجسمه می‌گوید من را ببین، صورتش می‌گوید ببین چقدر زحمت روی من کشیده‌اند تا این‌گونه من را ساخته‌اند، یعنی توجه روح شما به صورت و جسم بدون روح مجسمه جلب می‌شود، وقتی انسان گرفتار این صورت‌ها شد از توجه به غیب بی‌صورت محروم می‌گردد. و از آن طرف؛ ملتی که سطحی‌نگر شد چگونه پیام انبیایی که از غیب خبر آورده‌اند را احساس می‌کند؟

11 - به نوشتار «مجسمه یا تندیس» از همین نویسنده رجوع شود.

آثار بی‌عالمی نسل امروز

نسل امروز که نسبت به دین و دستورات آن پرسش بسیار دارد، به آن دلیل است که در عالم حکمت و آرامش و بقای دینی قرار ندارد تا خودش در خودش بنگرد و جایگاه عقاید و اخلاق و احکام را بفهمد. مثل لاکپشتی است که از لاک خود کنده شده و می‌خواهد با برگ‌های درختان، آرامش در لاک بودن را برای خود به دست آورد، و لذا هر یک از سؤالاتش را که جواب می‌دهید سؤال بعدی سر بر می‌کشد، و همین‌طور سؤال پشت سر سؤال، نهایتاً هم هیچ فایده‌ای ندارد چون او لاک عالم دینی ندارد. اول باید او را به عالم دینی برگردانید و آنگاه سؤالاتش را جواب دهید. مسلمانان در صدر اسلام به جهت انس معنوی با خدای خود، نسبت به دستورات دین، چون و چرایی نداشتند. وقتی با رحلت رسول خدا ﷺ جهان اسلام از فرهنگ و عالم اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} فاصله گرفت روحشان از چون و چراها پر شد، لذا شروع به ترجمه‌ی کتاب‌های یونانی کردند تا سؤالاتشان را به کمک فرهنگ و عالم یونانی جواب دهند و به اصطلاح روحشان را قانع کنند. در حالی که در دریای حکمت و بقای ایمانی، گوه‌رهایی به دست می‌آورند که جواب‌های یونان‌زده در مقابل آن‌ها هیچ است. در اول انقلاب هم جوانان در خلوت انس با حق و در شیدایی با خدا بودند و لذا عقل قدسی آن‌ها آنچنان

مسائل را می‌فهمید که هرگز این چون و چراها قد علم نمی‌کرد، به راحتی سخن خدا و رسول خدا ﷺ در جانشان تصدیق می‌شد. امروزه اکثر سؤال‌هایی که می‌شود از سر اندیشه ورزی نیست از سر بی‌عالمی و بیرون‌افتادن از لاک عالم دینی است. البته حالا که جوان ما به این مهلکه افتاده است نمی‌گوئیم که سؤال نکنند و جواب نگیرند. ولی آن سؤال‌های ناب دریای حکمت غیر از سؤال‌هایی است که از سر بی‌عالمی می‌شود.

مرحوم شیخ انصاری از شوستر بلند می‌شود و به کاشان می‌آید چون از آیت‌الله مهدی نراقی یک سؤال دارد، این سؤال یعنی یک زندگی. اما حالا می‌بینید طرف، سؤال می‌کند همین‌که می‌خواهی جواب بدهی، به جواب شما گوش نمی‌دهد، چون می‌داند جوابش را هم که بدهید دلش آرام نمی‌شود، شما هم باید متوجه باشید که او جواب این سؤالش را نمی‌خواهد، بلکه از این طریق می‌خواهد به ما بگوید که مشکل پیدا کرده و به اصطلاح بی‌عالم شده است، و به تعبیر مقام معظم رهبری «حفظه الله تعالی» این جوان دارد استغاثه می‌کند و از ما کمک می‌طلبد. و کمک به او هم این است که از سر محبت و انس، آرام آرام با جواب دادن به سؤالاتش بتوان او را وارد عالم دینی کرد.

کسی که عالم دینی را شناخت و می‌خواهد وارد عالم دینی شود و در آن بماند، دغدغه‌ی انجام وظیفه دارد. او

تلاش می‌کند حقی را که خدا نسبت به دیگران به عهده اش گذاشته است تماماً اداء کند، و دیگران هم در عالم دینی خود چنین نگرانی‌هایی دارند، و در حقیقت در فضای عالم دینی، دادن حق هرکس یک وظیفه‌ی الهی است نه این‌که شما از من طلبکار باشید و من هم از شما طلبکار باشم، بلکه خداوند از من و از شما طلبکار است که حق یکدیگر را ضایع نکنیم. بنابراین آدمی که دغدغه‌ی وارد شدن به عالم دینی و حفظ آن را دارد با تمام وجود فقط به دنبال انجام وظیفه است، تا عالم وحدت و بقایی را که به دست آورده برای خود حفظ کند. وقتی شما وارد عالم دینی شدید تمام تلاشتان این است که این حالت از دست نرود، و چنین حالتی که انجام وظیفه را برای ورود و حفظ عالم دینی به عهده دارد، غیر از مسئولیت در مقابل خاک و در مقابل وطن، بدون انگیزه‌ی الهی است. مسئولیت حقیقی آن دستوری است که خدا به ما داده که مثلاً نسبت به مردم وظیفه‌ی الهی‌مان را انجام دهیم تا ارتباطمان با خدا حفظ شود. وگرنه با هر انگیزه‌ی دیگری عمل کنیم از عالم دینی بیرون می‌آییم و خود حقیقی ما از دستمان می‌رود، خودی که آزاد از گذشته و آینده در «وجود» مستقر است و در ارتباط با «وجود مطلق» به سر می‌برد.

برای این‌که وارد عالم دینی شویم و این بهشت حیات زمینی را بتوانیم حفظ

نماییم مسئله‌ی مهم این است که خود را متوجه حیات ابدی در قیامت کنیم و همواره در عالم معاد به سر ببریم، خودمان را و هر چیز دیگری را دائماً نسبت به حیات ابدی و بی‌زمان و بی‌مکان خود بسنجیم. عالم معاد بهترین عالم است، اگر توانستید وارد آن بشوید خیلی کار از آن بر می‌آید، و در رفع حجاب و پدید آوردن عالم دینی به خوبی جلو می‌روید. یاد پدر بزرگ و مادر بزرگ‌های من و شما به‌خیر که دائماً حیات دنیایی‌شان را با معاد می‌سنجیدند، وقتی در دوران دفاع مقدس هشت ساله، به جبهه‌ی جنگ کمک مالی می‌کردند می‌پرسیدند آیا ما هم فردای قیامت مجاهد فی سبیل‌الله به حساب می‌آئیم و در کنار آن‌ها قرار می‌گیریم؟ ملاحظه کنید از طریق توجه به حیات ابدی چگونه در این دنیا حیات دینی را خوب خوب فهمیدند. ما هم وقتی در جلسات دینی شرکت می‌کنیم و یا به مسجد می‌رویم اگر با نگاه به جایگاه ابدی این اعمال، با این اعمال برخورد کنیم، از طریق چنین جلساتی عالم دینی خود را حفظ و تقویت می‌نماییم. و یا وقتی در انجام هر عملی به حلال و یا حرام بودن آن نظر کنیم، در این حالت وارد عالم دینی شده‌ایم، اما اگر به مفید بودن یا مضر بودن آن نظر کنیم آنچه در منظر ما ظهور می‌کند، بدن و امیال ما است و وارد عالم غربی شده‌ایم. مثلاً می‌گویند؛ شراب نخورید

وگرنه کبد شما خراب می‌شود. با این رویکرد، روح ما متوجه بدن می‌شود و از خوف الهی غافل می‌گردد. در حالی که رعایت احکام دینی به عنوان اظهار بندگی خدا، برای انسان سیر در عالم دینی را پیش می‌آورد.

نظر به انسان‌های معصوم؛ عالم ورود به «عالم دینی»

یکی دیگر از راه‌های ورود به عالم دینی توجه به این نکته است که عالم پیامبر و ائمه اطهار^{علیهم‌السلام} عالم ایده‌آل انسان است. عالم ایده‌آل غیر از معاد است، تا ما از طریق نظر به امامان معصوم و رسول خدا^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم} به عالم ایشان نزدیک نشویم، عالم معاد بر روی ما گشوده نمی‌شود. باید متوجه بود که ذوات مقدس معصومین^{علیهم‌السلام} عین اتصال به عالم غیب و قیامت‌اند و تمام حرکات و سکنات آن‌ها مطابق عالم قیامت است. تا آنجا که رسول خدا^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم} می‌فرماید: «الآن قیامتی قائم»¹² هم‌اکنون قیامت من پا برجا است، و خود را در قیامت می‌بینم. امیرالمؤمنین^{علیه‌السلام} نیز فرمودند: «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ارْزَدْتُ يَقِيناً»¹³ اگر پرده‌ها عقب رود چیزی بر یقین من نسبت به وجود قیامت افزوده نمی‌شود. و لذا اگر با وجود نورانی معصومین^{علیهم‌السلام} هماهنگ شویم و با اطاعت از آن‌ها خود را در

12 - شرح فصوص قیصری، ص 834.

13 - ارشادالقلوب، ج 2، ص 212.

زو قیامت را همی ای قیامت تا
 با زبان حال که زمحشر حشر را
 پس در حقیقت خود پیامبر ﷺ حضور
 حقیقی خود شما در عالم بقاء و نمایش
 کامل عالم دینی‌اند.

در زیارت عاشورا می‌گویید: «اللَّهُمَّ
 اجْعَلْ مَخْدِيَ مَخْدِيَ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ
 مَمَاتِي مَمَاتِ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ»؛ در این
 فراز تقاضای زندگی و مرگ را در افقی
 که آن ذوات مقدس ﷺ زندگی و مرگ خود
 را طی کردند، دارید. و با ورود در
 چنین افقی احساس می‌کنید که با پیامبر
 و آل او ﷺ «هم‌تاریخ» هستید چون
 «هم‌عالم» شده‌اید. شما وقتی بفهمید که
 مثلاً پیامبر ﷺ چگونه غذا می‌خوردند، و
 یا چگونه راه می‌رفتند و ... جانتان
 می‌طلبد همان‌گونه غذا بخورید و راه
 بروید، چون عالم آن حضرت را
 پذیرفته‌اید و می‌خواهید با آن حضرت
 «هم‌عالم» شوید و در نتیجه به هر چیزی
 که شما را به عالم آن حضرت نزدیک
 می‌کند علاقه نشان می‌دهید، چون او را
 خود برتر خود یافته‌اید و هر چه به
 عالم آن حضرت نزدیک شوید بهتر خود
 خود را پیدا می‌کنید.

وقتی به هر نحوی وارد عالم دینی
 شدید، ائمه ﷺ نزد شما دوست‌داشتنی‌ترین
 انسان‌ها می‌شوند، چون آن‌ها عین آن
 عالم توحیدی هستند که مطلوب همه است
 و برای کسی که به آن‌ها نظر مطلوبیت
 بیندازد، متذکر و متجلی آن عالم‌اند.

وقتی انسان در راستای نزدیکی به عالم اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} محبت آن‌ها را در خود رشد داد، دیگر در مسیر رسیدن به روح توحیدی هیچ‌چیز کم ندارد. ولی آدمی که بی‌عالم شد دوست داشتن حقیقی را - که دوست داشتن نمونه‌های کامل عالم دینی است - گم می‌کند و هر روز به چیزی دل می‌بندد و هیچ چیزی به دست نمی‌آورد و به اصطلاح به «اکنون‌زدگی» که یکی از بیماری‌های بی‌عالمی است گرفتار می‌شود، قدرت تشخیص خوب و بد را از دست می‌دهد و با دلخوش‌کنک‌های بیهوده به دنبال خوشبختی‌های احمقانه است و به قهرمانانی دل می‌بندد که همگی ساختگی و دروغین‌اند.

تفاوت برخورد انسان دینی و انسان مدرن با طبیعت

تا این‌جا بحث ما مربوط به نحوه‌ی عالم دینی و چگونگی ورود به آن بود و این‌که اگر انسان دارای عالم دینی شد چگونه با خود به‌سر می‌برد، تکمیل بحث را در مبحث «عالم دینی و مشخصات آن» دنبال می‌کنیم. اما موضوع تفاوت برخورد انسان دینی با طبیعت، با برخورد انسان مدرن با طبیعت برای خود بحث عریضی دارد که البته روشن‌شدن آن نه‌تنها در شناخت عالم دینی بسیار مؤثر است، بلکه موجب شناخت هر چه بیشتر خطراتی می‌شود که انسان‌ها را از عالم دینی محروم کرده است. بحث‌هایی

که امروزه در کل جهان - اعم از کشورهای اسلامی و غیر اسلامی- تحت عنوان «سنت» و «حکمت خالده» مطرح است همه حکایت از ناله و گلایه‌ی انسان‌ها است از این‌که چگونه فرهنگ مدرنیته بشریت را از عالم دینی جدا نموده، و چگونه باید به آن برگشت کرد.

سؤالی که به عنوان یک موضوع اساسی امروزه مطرح است این‌که چرا انسان دینی با طبیعت آن‌طور برخورد نمی‌کند که انسان مدرن فعلاً برخورد می‌کند؟ آیا ساختن تکنولوژی‌های مهیب و برخورد با طبیعت ریشه در روحیه‌ای دارد که در انسان مدرن پدیدآمده و یا به‌طور اتفاقی چنین وسایلی که قدرت تخریب طبیعت را دارند، ساخته شده است؟

إن شاء الله با پیگیری این مباحث روشن خواهد شد که ریشه‌ی بحران‌های موجود جهان، همه و همه به جهت خارج شدن جامعه‌ی انسانی از عالم دینی است، و شاید تا حال کمی روشن شده باشد که وقتی انسان از عالم دینی خارج شد و نتوانست جایگاه هسته‌ها و نیست‌ها و بدها و خوب‌ها را درست بشناسد، نه می‌تواند با بقیه‌ی انسان‌ها ارتباط درستی داشته باشد و نه با طبیعت تعامل درستی پیشه می‌کند، چرا؟ چون خود را درست نمی‌شناسد تا از منظر درست اطراف خود را بشناسد. این موضوع در جلسه‌ی نهم کتاب «آشتی با خدا» در بحث «نفس و پراکندگی آن» به‌طور اختصار مطرح و نیز در کتاب «فرهنگ

مدرنیته و توهم» روشن شد به جهت تولد انسانی جدید بود که غرب جدید به وجود آمد، ولی عمده‌ی عرض بنده در این جا این است که آن انسان جدید انسانی است که از عالم دینی خارج شده و سعی ما تا حال در این مبحث آن بود که معنی عالم انسان دینی روشن گردد. وقتی از جهانی که فعلاً با آن روبه‌رو هستیم تحلیل درستی داشته باشیم، شناخت ریشه‌ی دردها، و کشف درمان‌ها اگر مشکل هم باشد قابل دسترس است، تنها در این حالت است که به درمان‌های غیر واقعی دل نمی‌سپاریم تا پس از مدتی از بودن خود و حضور در آینده‌ی سعادت‌بخش مأیوس شویم.

اگر بنده مسئله را درست روشن کرده باشم انتظار آن است که همه به این مطلب رسیده باشیم که رویکرد ما برای نجات از ظلماتی که در آن هستیم، باید رویکرد به دین باشد، آن هم با هدف ورود به عالم دینی.

بی‌وطنی بشر مدرن

سؤال: با توجه به چنین نگاهی به دین و عالم آن، جایگاه علوم تجربی در زندگی دینی کجا است، آیا می‌توان در عین استفاده از علوم موجود و تکنولوژی مربوط به آن، عالم دینی داشت؟

جواب: تفاوت در نوع نگاهی است که باید به عالم و آدم داشت و اگر تفاوت

این دو نگاه روشن شود می‌توانم شما را به جواب سؤالتان نزدیک کنم. آری اگر به طبیعت از زاویه‌ای که دین در اختیار ما می‌گذارد نگاه نکنیم و آن را جسم مرده‌ای بدانیم که حق هرگونه تصرفی در آن داریم، حتماً در بی‌عالمی به سر خواهیم برد. در مباحثی که در این رابطه عرض شده است¹⁵ نوع نگاه غیر دینی تمدن غرب به طبیعت مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار گرفته و لذا تا نگاه علوم جدید به طبیعت درست تبیین نشود ریشه‌ی بی‌عالم‌شدن جوانان در رویارویی با علوم جدید معلوم نمی‌گردد. به گفته‌ی «فریتیفوف شوان»: «نگاه ستایشی به علوم جدید خود یکی از کارهای علوم جدید است»، باید توجه داشت که ما در رابطه با علوم جدید، صرفاً با نتایج کار دانشمندان علوم تجربی روبرو نیستیم، بلکه فرهنگ مدرنیته از ما یک نحوه ستایش و بندگی را انتظار دارد و به همین جهت گفته‌اند علوم جدید به جای دین نشسته است و انتظار دارد همان برخورداردی که با دین می‌شود با آن بشود و برای آن یک نحوه قداست قائل شویم.

رسانس از طریق ایجاد فضایی که در آن فضا کلیدها را حذف و بستر ظهور

15 - به کتاب‌های «گزینش تکنولوژی از دریچه‌ی بینش توحیدی» و «علل زلزله تمدن غرب» و «فرهنگ مدرنیته و توهم» و نوشتار «شیعه و تمدن‌زایی» از همین نویسنده رجوع شود.

علوم جدید را پدید آورد، یک نوع ستایش‌گری را در کنار مجموعه‌ای از اندیشه‌های علم‌های تجربی شکل داد. داده‌های علوم تجربی شدیداً با تفسیرهای فلسفی ترکیب شد، به طوری که به گفته‌ی بعضی اندیشمندان؛ «آنچه امروزه مردم به عنوان علم با آن روبه‌رو هستند یک مذهب است نه یک علم» به همین جهت علم غربی را در فضایی از تقدس قرار داده‌اند که شما جرأت نقد آن را ندارید و اگر هم به خود جرأت نقد دادید، با تهمت ضد علم از صحنه بیرون می‌شوید. در صورتی که علم تجربی را به همان دلیل که علم است و امکان پیشرفت بیشتر دارد باید بتوان نقد کرد. در زمانی که طب بقراطی در صحنه بود، اگر آن را نقد می‌کردید نمی‌گفتند ضد علم پزشکی هستید، چون آن فکر به عنوان یک نگاه علمی به نظام فیزیولوژیک بدن پذیرفته شده بود و نه یک مذهب. ولی امروز اگر به نگاه علم پزشکی مدرن یا فیزیک جدید به عالم و آدم نقد کردید می‌گویند ضد علم است. به گفته‌ی «ایان باربر» استاد دانشگاه سوربن در کتاب «علم و دین»؛ «فیزیک جدید خیلی چیزها را نمی‌بیند». ولی ملاحظه می‌کنید که بر اساس داده‌های همین علم - با داشتن چنین محدودیت‌هایی - فلسفه می‌سازند و جهان هستی و انسان را تفسیر می‌کنند، و به همین دلیل است که می‌توان گفت نگاه فلسفی که بر مبنای علم جدید شکل گرفت هیچ چیز

مثبتی به انسان ارائه نداد. زیرا نگاه آن به عالم و آدم به کلی غلط بود.

تأکید بنده پس از تبیین معنی عالم دینی بر روی این مطلب است که چگونه نگرش علم جدید به عالم، بیش از آن که محیط زیست را ویران کند، روحیه «عالم دینی» انسان‌ها را تخریب می‌کند. به عبارت دیگر بشر جدید از بازتاب‌های انسانی اعمال خود غافل بود و فکر کرد با جایگزینی نهاد های مدنی می‌توان ساختاری مشابه ساختارهایی ایجاد کرد که بشر را همواره در «عالم دینی» نگه می‌داشت. در نگاهی که علم جدید به طبیعت می‌اندازد، انسان بی‌وطن می‌شود و دیگر نمی‌تواند طبیعت را به عنوان خانه‌ی اُنس و وطن جان خود احساس کند. کسی متوجه چنین خسارت بزرگی می‌شود که «عالم دینی» را ادامه‌ی زندگی بشناسد و گرنه اشخاصی که «عالم دینی» ندارند هرگز متوجه نیستند که تمدن غربی چه گلستان با طراوتی را در زندگی انسان‌ها ویران کرده است. تمدن غربی با فضایی که از طریق علوم جدید ایجاد کرد اعتنایی به فرهنگ‌های سنتی انسان‌های معنوی که طی هزاران سال بشریت در آن‌ها بالیده و تعالی یافته است، ندارد.

علم جدید بر اساس نگاه فلسفی که در پیوند با خود دارد، نمی‌تواند با طبیعت به عنوان یک نمود از آیات الهی اُنس برقرار کند و لذا مانند یک دشمن

بر طبیعت یورش می‌برد. تلاش برای ساختن ابزارهای مهیب تسخیر طبیعت ریشه در فلسفه‌ای دارد که انسان مدرن در خود پدید آورد و فاجعه‌ی زیست محیطی بی‌سابقه‌ی موجود، عکس‌العمل آن فکر و فرهنگ است. طبیعتی که می‌تواند خانه‌ی انس انسان با خود و خدای خود باشد و بیش از آن که غذای بدن ما را به ما ارزانی دارد، جان ما را تغذیه می‌کند و خانه‌ی امن و آرامش جان انسان‌ها است، در منظر فرهنگ غربی تبدیل به لاشه‌ی مرده‌ای می‌شود که می‌توان به خود اجازه داد هرگونه تصرفی در آن اعمال کرد. این‌جاست که دیگر طبیعت به عنوان معبدي برای زندگی نیست و نمی‌تواند متذکر عالم قدس باشد. آنچه که در طی رنساس رخ داد، تحمیل صورتی جدید به طبیعت بود، صورتی بیگانه از میراث انسان‌هایی که همواره در تعامل با طبیعت در عالم دینی خود به سر می‌بردند و از آن ساحت به آدم و عالم می‌نگریستند و با آن‌ها ارتباط برقرار می‌نمودند، به عبارتی؛ فضای فرهنگی رنسانس انسان‌ها را از به‌سربردن در معبد طبیعت خارج کرد.

بحران امیال

در نگاهی که علوم جدید در اختیار انسان می‌گذارد، راه دستیابی به مراتب بالاتر وجود در مقابل انسان بسته و انسان با جذبه‌ی کثیر عالم همخانه

می‌گردد و از جنبه‌ی وحدت و بقا آن بیرون رانده می‌شود. چنین انسانی علوم سنتی را که حکایت از عالم انسان دینی داشت نمی‌شناسد تا در سایه‌ی آن آرام گیرد و با خود باشد و با چنین ساحتی با طبیعت مراوده کند.

انسانی که از عالم دینی خود بیرون آید نه تنها خود را به بحران امیال می‌کشانند و دیگر جنبه‌ی وحدت‌بخش وجودش از تأثیرگیری از عالم قدس خارج می‌شود، بلکه جهان را نیز به عمیق‌ترین بحرانی که تا حال به خود دیده است وارد می‌کند، زیرا در هیچ دوره از تاریخ، انسان این‌طور که با رنسانس از حیات دینی خود بیرون افتاد، بیرون نیفتاده بود. از این زمان بود که انسان‌ها به جای زندگی با خدای خویش، زندگی با توهمات خود را آغاز کردند و بی‌رحمانه به مقدس‌ترین گنجینه‌های حیات دینی حمله کردند تا تشنگی خود را به قدرت یا ثروت فرو نشانند و این آغاز چند قرن پوچ‌انگاری است که هنوز بشر بدان گرفتار است. بشر جدید خواست از ایمان بگذرد تا بدون هرگونه قید مذهبی، در جهان هستی تصرف کند، غافل از این‌که از این طریق از حقیقت خود و از حقیقت عالم بیگانه شد و چیزهایی را حقیقت پنداشت که هیچ رابطه‌ای با حقیقت نداشتند و ندارند، آنچنان از خود غافل گشت که در پایان متوجه شد در این قمارخانه در قمار بر سر هستی خود قمار را باخته است.

اگر امروز فرهیختگان غرب نیز به فرهنگ شرق روی آورده‌اند و تلاش می‌کنند گم‌شده‌ی خود را در شرق پیدا کنند به این جهت است که در یک مقایسه بین آنچه علم جدید به آن‌ها داده و آنچه در «عالم دینی» گذشته بوده، متوجه شده‌اند اگر علم جدید قدرت تسلط بر طبیعت را به آن‌ها داد ولی توان ارتباط با آن را از آن‌ها گرفت و دیگر بشر نمی‌داند متعلق به چه عالمی است. انسانی که از عالم دینی خود جدا شد وسایلی را ساخت که سفر او را سریع‌تر می‌کند، ولی این سرعت امکان ارتباط صحیح او را با هرچیز پایداری از بین برده و منجر به بحران در وجود بشر شده است. اگر بپذیریم که مردمان همواره عالمی دارند که جهت کلی اعمال و رفتار و گفتار آن‌ها را تعیین می‌کند، با شرایطی که بشر جدید برای خود به وجود آورد افق خود را از نظر به حقایق پایدار، به سوی ناپایدارترین موضوعات انداخت، و این عالمی است که عین بی‌عالمی است، چگونه انسان در زندگی‌ای که این‌چنین سرعت بر آن حاکم است می‌تواند عالم داشته باشد؟ همیشه انسان در طول تاریخ حیات خود فن‌آوری داشته و برای زندگی خود ابزارهایی را ابداع می‌کرده، ولی ابزاری که انسان مستقر در عالم دینی برای خود ابداع می‌کند، بسیار با ابزاری که انسان بیرون افتاده از عالم دینی می‌سازد، تفاوت دارد. انسان

بیرون افتاده از عالم دینی آنچنان گرفتار سرعت ناشی از خیالات بی قرار خود می شود که تمام آینده ی خود را به خطر می اندازد.

در حال حاضر ابزار های انسان مدرن هماهنگی کل نظام طبیعی را به مخاطره انداخته است، چون چنین انسانی نه جذبه ی ثابت و پایدار خود را می شناسد و نه به جذبه ی ثابت و پایدار عالم، یعنی حقایق عالم قدس نظر دارد، و به همین جهت بسیاری تردید دارند که دیگر بشر مدرن بتواند از مهلکه ی موجود به در آید. در شیوه ی زندگی و ابزار های انسان دینی، چیزی حاکم بود که ریشه در اصول تغییر ناپذیر عالم داشت و به همین جهت هم زندگی آن ها به وخامتی که امروز بشر جدید با آن در شهرهای بزرگ روبرو است، برخورد نمی کرد.

عالم غیر دینی و آینده ای تخریب شده

تنها چند دهه ی قبل بود که انسان غربی با فخر فروشی تمام به خود می بالید که تپه ها را صاف و مسیر رودخانه ها را تغییر داده و عقیده ای که برای طبیعت روح و روان قائل بود و آن را آینده ی نمایش سنن الهی می دانست، به تمسخر گرفت، و حالا دانشمندان غربی متوجه شده اند برای انسان صنعتی چقدر فرصت کمی باقی مانده است تا نحوه ی زندگی خود را تغییر دهد بلکه لا اقل

مجال تنفسي بيا بد. آنچه اميد برگشت را در انسان غربي به شدت کاهش مي دهد غفلت از تغيير رويکرد از عالم نفس امّاره به عالم ديني است، در عالمي که هوسها براي انسان تعيين تکليف مي کنند به جز آينده اي تخريب شده يافت نمي شود.

انساني که از عالم ديني بيرون افتاده، انسان بي ساماني است که سامان خود را به جاي اين که در قرار با خدا بيا بد، در مشغول شدن افراطي به بيرون جستجو مي کند و اين صورت کامل غفلت بشر دوران جديد است.

وظيفه ي بنده در اين جا اين نيست که از تفکر غربي انتقاد کنم، بلکه کار بنده توجه به اين نکته ي مهم است که چگونه بشر مدرن خود را از عالم ديني محروم کرد و تبعات چنين محروميتي در بيرون و درون چه چيزهايي مي باشد، تا از آن طريق عزم بازسازي عالم ديني خود و جامعه را دو چندان کنيم.

بحران زيست محيطي که تعامل صحيح با طبيعت را، به عنوان خانه انس معنوي، از ما گرفته، وارد صحنه شده است تا به انسان يادآور شود که در تصور خود و ارتباطش با طبيعت به خطاي عميق دچار شده است.

در نقد مدرنيته گفته اند:

«آن زمان که انسانها زمين را مادر و آسمان (عالم علوي) را پدر خویش می شمردند، زمین از عهده ی تغذیه ی فرزندانى که به دنیا آورده بود، برمی آمد، و از زمانی که انسانها

دیگر زمین را مادر خویش قلمداد نکردند، بلکه زنی دانستند که در جنگ به اسارت گرفته‌اند و باید به او تجاوز کرد، دیگر زمین تمام اولادش را تغذیه نمی‌کند. به نظر می‌رسد که نعمت و برکت زمین در مقابل انسانیتی که از دیدن چیزی در طبیعت، به جز ابزارهای ارضا کننده‌ی نیازهای حیوانی خویش، سرباز می‌زند، خشکیده است».¹⁶

گویا انسان‌ها فرا موش کرده‌اند که سال‌های سال با به‌سربردن در عالم دینی می‌توانستند اژدهای هوای نفس را به خوبی مهار کنند، در حالی که در فضایی که انسان‌ها از آن عالم خارج شده‌اند هیچ سفارش و دستورالعملی نمی‌تواند آن‌ها را از سطح حس و ماده به سوی امر معنوی سوق دهد و باعث شود طوفان‌های ذهنی و نفسانی آن‌ها فرو نشیند.

وقتی یادآور نقش تاریخی دین در ایجاد عالم دینی شویم می‌فهمیم چگونه می‌توان آینده‌ای سعادت‌بخش داشت.

انسان هوسزده و بیرون‌رانده شده از عالم دینی اگر همه‌ی استعدادهايش را هم به کار گیرد و کاری انجام دهد، در کنار آن کار، خرابی‌های بیشتری بر دوش بشر خواهد گذاشت. در همین رابطه گفته‌اند:

«آیا همان شرایطی که پیدشرفتهای چشم‌گیری را در برخی از ابعاد پزشکی

امکان پذیر ساخته، موجب نمی شود که گونه های دیگری از بیماری ظاهر شود، که کم تر از بیماری هایی که در مان آن ها کشف شده، وخیم باشند؟»¹⁷

ما در شرایطی به تقلید از غرب علاقه مند شدیم که «عالم دینی» خود را رها کرده بودیم و در نتیجه خود را با انسان غربی هم عالم دیدیم و از آن به بعد است که هر دو در بی عالمی خود، خود را به در و دیوار می کوبیم، منتها یکی در مقام ملت پیشرفته و دیگری در مقام مردم در حال توسعه، ولی نتیجه ی هر دو یکی است و آن کشتن امکان ات انسانی است که می تواند تا عالم معنا صعود کند. آری؛ کشتن خدا سرانجام به کشتن انسان انجامید.

تجربه ی گذشته گواه است در فرهنگي که انسان ها عالم دینی خود را فرو نگذارده باشند، با داشتن همه ی علوم مفید با محوریت خدا، زندگی را جلو می برند، حال چه این علوم از قبیل علم طب باشد و چه علم نجوم، ولی در علم جدید نقش مبدأ الهی عالم چنان در حاشیه رفت که گویی اصلاً وجود ندارد و نتیجه آن شد که علوم جدید تماماً گرایش سودجویانه یافت و به جای آن که یاری برای انسان ها باشد، باری بر دوش آن ها شد، و به جای آن که عامل کشف حقیقت شود و انسان را به عالمی پایدار دعوت کند، حجاب حقیقت شد.

ارزش معنوي طبيعت براي انسان متجدد کم کم شبیه به اهمیت هوای تازه می‌شود و تنها زمانی به ارزش آن پی می‌برد که دسترسي به آن دشوار گردد. در همین رابطه ما اصرار داریم که اهمیت طبیعت با بازگشتن سلامت معنوي انسان، روشن می‌شود، زیرا انسانی که از عالم دینی خود بیرون افتاد دیگر اهمیت معنوي طبیعت را هم نمی‌آید و با طبیعت آن‌طور برخورد می‌کند که امروز شاهد آن هستیم، خواندن برگ‌هایی از کتاب عالم هستی بی‌مدد عنایت ناشی از وحی الهی، که شرایط آن با ورود به عالم دینی فراهم می‌شود، امکان‌پذیر نیست.

ما بعضاً متوجه نیستیم درست ندیدن طبیعت چه محرومیت بزرگی است. طبیعت در منظر انسان دینی دارای اثری باطنی و کاملاً معنوي است و چنین منظری از طریق تهذیب نفس و با مدد نور الهی حاصل می‌شود، زیرا تا انسان از منظری خودخواهانه به طبیعت بنگرد، همان چیزی را از آن می‌بیند که نفس امّاره‌ی او طلب می‌کند. انسان مهذب می‌تواند در ورای صور طبیعی که محل ظهور حکمت الهی است، حضور آن ذات بی‌صورت را باز شناسد. زیبایی طبیعت خدا، در عین حال که آدمی را به باطن خود متوجه می‌کند، عامل جذابی است که روح و روان او را به سوی زیبایی‌ها معطوف می‌سازد، چنین انسانی ناخودآگاه از هرگونه بدی بیزار است. این نوع نگاه به زیبایی‌های طبیعت، یادآور وجود

پروردگاری است که انسان از آن ریشه گرفته و او همواره به انسان یاری می‌رساند و عالم دینی او را هرچه پایدارتر می‌سازد.

طبیعت؛ منظر جمال الهی

زیبایی طبیعت در بالاترین مرتبه اش، در عین عامل پایداری در «عالم دینی»، روان انسان را سرمست معنویات می‌کند، وجود باطنی انسان را حیات تازه می‌بخشد و به قدسی شدن او مدد می‌رساند. حال بنگرید که مدرنیته اگر چیزی به ما داد چه چیزهایی را از ما گرفت.

زیبایی طبیعت در منظر انسان دینی بازتاب مستقیم جمال الهی است و به همین جهت عامل ایجاد زیبایی‌های درونی و باطنی است. برخورد با طبیعت با چنین منظری نه تنها عامل تفرقه بین ما و خدایمان نیست، بلکه انسان را به مرکز مطلق که در آن جمال و صفناپذیر ذات یگانه قرار دارد، باز می‌گرداند.

صورت‌های گوناگون طبیعت برای انسان‌های مستقر در «عالم دینی» حروف و کلمات زبان مقدسی هستند که نیروی خلاق الهی بر لوح وجود هستی نوشته است. خواندن این کتاب، نیاز به نوع خاصی از سواد دارد که بسیار متفاوت از آن سوادی است که از طریق تعلیم و تربیت جدید آموخته می‌شود، سوادی که می‌گوید «هر چه محاسبه‌پذیر نباشد و در

«کمّیات» قرار نگیرد قابل اعتنا نیست» هرگز معانی را نمی‌تواند بخواند. سواد کمّیت شناس عالم بی‌اعتنائی بسیاری از افراد نسبت به اهمیت معنوی طبیعت می‌شود، و به واقع شخص با چنین شناختی نسبت به پیام ازلی الهی که بر جبین کوه‌های شکوه‌مند و برگ‌های زرد پائیزی و تلالؤ موج‌های دریا نوشته شده، بی‌سواد است و خواندن آن را نمی‌داند، زیرا لازمه‌ی خواندن آن پیام، علم مقدسی است که فقط انسان مستقر در «عالم دینی» آن را می‌شناسد. آن حروف و کلمات مقدس، واقعیاتی است که بی‌توجهی فرهنگ مدرنیته موجب عدم واقعیت آن نمی‌شود، همان‌گونه که نمی‌توان گفت؛ چون بوی خوش گل محمدی در تحلیل بیوشیمیایی سلول‌های آن گل در آزمایشگاه به دست نمی‌آید، پس وجود بوی گل واقعیتهایی ندارد.¹⁸

با این که جواب سؤالتان طولانی شد ولی خواستم در این جواب طولانی این نکته را عرض کنم که انسان با تأثیرگرفتن از فرهنگ غربی و خروج از عالم دینی، در ارتباط با عالم معنی محرومیت‌های بزرگی برای خود پدید آورد.

18 - در جواب به سؤال انجام شده از جملات دکتر سیدحسین نصر در کتاب‌های «نیاز به علم مقدس» و «انسان و طبیعت» استفاده شده است.

ارتباط

سؤال: با توجه به جوابی که به سؤال قبیل دادید، حال این سؤال پیش می‌آید که دیدگاه انسان در «عالم دینی» نسبت به اطراف خود - اعم از طبیعت و سایر انسان‌ها - چگونه است؟

جواب: گفت:

سرا خالی است از که جز تو نیست ای بگانه، من نهش مگرد بگانه کسی که در عالم دینی قرار گرفت و از زمان فانی آزاد شد و به حیات باقی وارد گشت، آنچنان حجاب‌های بین او و خالقش مرتفع می‌شود که همه چیز را از منظر نظر به حق می‌نگرد. در همین راستا؛ رابطه‌ی او با طبیعت و مردم، که در مسیر انجام وظیفه‌ی بندگی قرار می‌گیرد، او اطرافیان و مردم را نمی‌بیند بلکه وظیفه‌ی او را که با نسبت به آنها داشت می‌بیند و با همه چیز به حکم وظیفه برخورد می‌کند، چون هیچ‌کس و هیچ‌چیز را به صورت استقلالی نمی‌بیند. مثل همین حالا که شما و من باید به حکم وظیفه در اینجا نشسته باشیم، اگر من به حکم وظیفه در خدمت شما باشم قبل از این که شما را ببینم، پروردگارم مد نظرم خواهد بود و این‌که چه وظیفه‌ی او در مقابل او دارم، و در این صورت است که این ارتباط و امثال این ارتباط‌ها، مرا از عالم دینی‌ام خارج نمی‌کند. آری دوستان مؤمن و اطرافیان با ایمان به انسان کمک می‌کنند که در عالم دینی راحت‌تر

سیر کند و در همین رابطه ملاقات با برادران ایمانی مورد تأکید دین است. ولی اگر قبله‌ی جان ما فقط نظر به مردم شد، آن‌ها بین ما و پروردگاران حجاب می‌شوند، برای جلب نظر آن‌ها، از عالم دینی بیرون می‌افتیم، همان‌طور که اگر به طبیعت با نظر استقلالی نگاه کردیم، طبیعت بین ما و پروردگاران حجاب می‌شود و جنبه‌ی نفس‌آواره‌ی ما را تغذیه می‌کند و در آن به عیاشی بیشتر تن می‌دهیم.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

عالم ديني و مشخصات آن

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

با توجه به موضوعاتی که بحث شد ما باید بتوانیم نکات زیر را تجزیه و تحلیل کنیم؛

الف: مختصات عالم دینی چیست و اگر وارد عالم دینی نشویم چه مشکلی پیدا می‌کنیم؟

ب: چه نشانه‌هایی بیان‌گر حضور در عالم دینی است؟ انسانی که در عالم دینی تنفس می‌کند چه خصوصیات دارد؟

ج: موانع ورود به عالم دینی چیست؟
د: چگونه چشم دل‌مان را به عالم دینی بگشائیم؟

ه: نظام جمهوری اسلامی تا چه حدی در فراهم کردن شرایط عالم دینی موفق بوده است؟ و: تحقق اجتماعی آن عالم با توجه به شرایط فعلی جهان آیا میسر هست یا نه؟

با توجه به نکات فوق و جهت تبیین بیشتر موضوع باید گفت: انسان اگر بداند که بقاء و معنایش به عالم دینی است و متوجه باشد عالم دینی غیر از محیط دینی است، در هیچ شرایطی نمی‌تواند از عالم دینی دل بکند. آنچه در این رابطه باید مورد توجه باشد

اولاً: معنای عالم دینی است و ثانیاً: این که مواظب باشیم چیزی را به جای عالم دینی جایگزین نکنیم. عرض شد که انسان؛ بالذات مجرد است. مجرد بودن ذات انسان به این معنی است که ذات او آزاد از زمان گذشته و آینده، همواره در حال بقاء است. در حال بقاء بودن یعنی همین حالا می‌تواند با خود روبه‌رو باشد و همه‌ی وسعت خود را بیا بد. در حالی که موجود دارای حرکت، همواره بعضی از وجوهش برایش ظاهر است. انسان در عینی که در ذات خود مجرد است، مجرد او، تجردی است فوق تجرد ملائکه، چون تجرد انسان «مِنْ رُوحِي»¹ است، و از مقام روح که به جهت شرافت و عظمتش خداوند به خود نسبت داد، بهره‌مند است.² مقام روح، مقام فوق ملک است. تجرد ملک بنا به گفته‌ی خودشان در قرآن، تجرد «مَا مَنَّا إِلَّا وَ لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ»³ است، می‌گویند؛ هیچ کدام از ما را مقامی نیست، مگر مقامی معلوم و محدود. یعنی هر کدام در مرتبه‌ای خاص قرار دارند؛ یکی در مرتبه‌ی علم است، یکی در مرتبه‌ی

1 - سوره‌ی حجر، آیه 29.

2 - همان طور که خداوند بیت‌الله‌الجرام را به جهت شرافتی که دارد به خود نسبت داد و فرمود؛ «بیتي»، با این که خداوند مکان ندارد تا خانه داشته باشد، خداوند به جسم و روح نیز تقسیم نمی‌شود که روح داشته باشد، بلکه روح به عنوان عالی‌ترین مخلوق مطرح است، منتها چون شرافت عالی دارد آن را به خود نسبت داد.

3 - سوره صافات، آیه 164.

رزق دادن و یکی در مرتبه‌ی احیاء، اما انسان از آن جهت که خلیفة‌الله و حامل همه‌ی اسمای الهی است، مقامش مقام جامع همه‌ی اسمای الهی است. پس اگر انسان توانست با خود باشد با همه‌ی هستی خواهد بود. چون هستی تجلی اسمای الهی است. در حالی که جبرئیل ♦ وقتی با خود باشد، با آن اسمی که عامل تجلی میکائیل ♦ است، نیست. ولی انسان اگر با خود باشد با همه‌ی عوالم هستی یگانه است. دانشمندان اسلامی می‌فرمایند و سعت نفس ناطقه‌ی انسان لایق‌ است و هیچ حدی از مراتب عالم وجود آن را محدود نمی‌کند، مگر ذات احدی و جنبه‌ی واجب‌الوجودی خداوند، که آن تنها حدی است که حد انسان نیست و حد خالق انسان است.

معنی بازگشت به خود

با توجه به نکته‌ی فوق اگر انسان توانست خود را از زمان و مکان و توهمات آزاد کند و عالم خود را کشف نماید، همه‌ی هستی را یافته است، پس وقتی خود را کشف کرد چیزی نمی‌خواهد تا خود را برای رسیدن به آن چیز حرکت و تغذیر دهد، «شدن» و تغذیر لازم‌ه‌ی نداشتن است. انسان در ذات خود «بودن» و بقاء است. تحرک‌های انسان یعنی یافتن خود. پدیده‌های مادی تحرکشان در راستای تبدیل قوه به فعل است، انسان تحرکش تحرک خودیابی است تا از

ناخودها به خودِ اصیل خود برگردد. به این معنی همه‌ی فعلیت‌ها را دارد ولی از آن‌ها غافل است، در حالی که حرکت در عالم ماده یعنی تبدیل قوه به فعلیت. ولی در مورد انسان موضوع این‌طور نیست، کافی است او نظر خود را از محدودیت‌ها آزاد کند، فقط همین. به همین دلیل روز قیامت که انسان دیگر نظرش به دنیای محدود نیست ملتفت سرمایه‌های خود می‌شود. انسانی که نظر خود را از محدودیت‌های عالم ماده منصرف کند، همین حالا قلب او با حقایق عالم غیب و قیامت روبه‌رو می‌شود. کمال انسان به خودیابی است. باید از عواملی که او را از خودش جدا می‌کنند فاصله بگیرد، حال اگر به خودش برگشت، می‌بیند که همه‌چیز نزد اوست و فقط خدا را در منظر خود می‌یابد. قرآن می‌فرماید: «قُوا أَنْفُسَكُمْ»؛⁴ خودتان را داشته باشید و حفظ کنید. همچنان که می‌فرماید: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ» آدم را به واقع بزرگ داشتیم. این تکریم و بزرگداشتن، تکریم نفسی است نه نسبی، یعنی ذات انسان، بزرگ است، کافر و مؤمن هم ندارد. بنی‌آدم بالذات تکریم شده است و لذا کمالش به این است که آنچه را بالذات دارد کشف کند. و در همین رابطه باید گفت: برگشت به خود، برگشت به همه‌ی خزینه‌ها است، و

در این حالت دیگر اضطرابی برای او نمی‌ماند.

مقام بقاء یا عالم دینی برای انسان، مقام خودیابی است که آن اصیل‌ترین سرمایه است، عالمی به غیر از عالم دینی برای انسان، عالم ناخود است که سرمایه‌ی پایداری برای او نیست. وقتی انسان خود را یافت و متوجه وسعت کمال خود شد، هر چیزی که او را به خودش نزدیک کند برایش ارزشمند می‌شود. از یک طرف، خداوند تمام اسماء الهی را در قرآن متجلی کرد، از طرف دیگر قرآن می‌فرماید: «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»؛⁵ خداوند همه‌ی اسماء الهی را به آدم تعلیم داد. پس قرآن قصه‌ی جان ماست و دین تفسیر خودِ اصیل ما می‌باشد و خواندن قرآن، ورق زدن خودمان است. حالا اگر کسی بهتر از خودمان ما را ورق زد دامن او را می‌گیریم، مثل پیامبر و امامان^ﷺ.

اگر کسی «در عالم خود بودن و سیر در خود» را متوجه شد نمی‌تواند به کم‌تر از آن دل ببندد، از طرفی شرایط بقای با خود و سیر در خود، فقط از طریق دین ممکن است که محل تجلی همه‌ی اسماء الهی است. پس انسان به واقع نمی‌تواند به کم‌تر از قرآن و سخن اولیای معصوم^ﷺ دل ببندد. قرآن از آن جهت کشف تام[✎] محمدی^ﷺ است که حضرت محمد[✎] از دریچه‌ی جان خود با عالی‌ترین

درجه‌ی هستی یعنی خداوند ارتباط برقرار کرده و حقیقت خود او از یک جهت و حقیقت همه‌ی هستی از جهت دیگر به آن حضرت القاء شده است. به عبارت دیگر افق جان پیامبر^ص نورانی شده است که توانسته‌اند همه‌ی اسرار هستی را کشف کنند.

عالم دینی عالم ارتباط با خود از یک طرف و حاضر شدن در عالم بقاء از طرف دیگر است، و به همین جهت ارتباط با خود، شامل ارتباط با همه‌ی هستی خواهد بود، چون وسعت انسان نسبت به حضور در عوالم وجود، لایق است. همه‌ی همّت ما باید در راستای یافتن حقیقت خود باشد، حتی در کارهای اجتماعی، من و شما برای یافتن خود و رفع حجاب‌های خود به کمک دیگران می‌رویم، همه‌ی خدماتمان به دیگران را باید در زاویه‌ی کشف بیشتر خود که در راستای ارتباط با عالم بالا است، انجام دهیم. لذا گفت:

سرا خالی است از که جز تو نیست ای بیگانه، من نهش، مگرد بگانسه آنچه در بیرون جان ما است، غیر ما است، حتی وقتی به پدیده‌های بیرونی علم پیدا می‌کنیم، نفس ما صورتی در ازاء صورت بیرونی در درون خود ابداع می‌کند، صورت بیرون، مُعَدّ است تا نفس در درون خود صورتی مطابق آن ابداع نماید، و به عبارت دیگر صورت بیرونی معلوم بالعرض است، معلوم بالذات ما آن صورتی است که نفس انسان در درون

خود دارد. وقتی تا این حد ما با خود ارتباط داریم که علم به اشیاء بیرونی یک نحوه ارتباط با صورت آنها در درون نفس است، پس نباید از عالم خود بیرون آمد. هرکس از خود غافل شد بی خود می‌شود. این که سؤال می‌شود عالم دینی چگونه عالمی است، با در نظر گرفتن مباحثی که گذشت، می‌گوئیم عالم دینی عالم بقای با خود است، «غیر» که شما نمی‌شود، خود ناخودشده را نمی‌توان خود گرفت، و ناخود ما در زمان زندگی ما ظاهر می‌شود.

وقتی چگونگی عالم دینی روشن شد و موضوع تجرد نفس و لایق‌بودن آن درست‌ترین گشت، به‌خوبی پذیرفته می‌شود، کسی که خود داشته باشد حتماً خدا دارد، زیرا عرض شد مقام انسان «روح» است و «روح» بی‌واسطه در قرب با خداست، مقام روح مقام جامعیت همه‌ی عوالم است، در عین قرب با حق.⁶ کافی است - آزاد از زمان و مکان - نظر کند، حق را در منظر خود بی‌واسطه می‌بیند. و به همین جهت عرض شد همه‌ی انسان‌ها استعداد وارد شدن به عالم دینی را دارند، و وقتی هم کسی وارد عالم دینی

6 - قرآن در رابطه با مقام روح در آیه‌ی دوم سوره نحل می‌فرماید: «يُنزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ...» خداوند ملائکه را به کمک و نور روح که آن روح از امر خدا است، نازل می‌کند. پس روح در مقام خود، در مقام جامعیتی است که ملائکه از آن نزول و ظهور می‌کنند.

شد به راحتی با معنویتِ خود به سر می‌برد.

زندگی در وطن مألوف

وقتی انسان توانست در عالم دینی مستقر شود، در آن حالت متوجهی نسبت خود با خداوند می‌گردد، که او «رب» است و ما «عبد». انسان در چنین حالتی همه چیز را از زاویه‌ی وظیفه می‌بیند تا از آن طریق عبودیت خود را که عین ربط به پروردگارش است، محفوظ بدارد. تمام تلاش انسان در آن حالت حفظ نسبت خود با پروردگارش است. به همین جهت ملاحظه فرموده‌اید؛ هرکس در عالم دینی وارد شد نه تنها نمی‌خواهد از آن عالم بیرون آید، بلکه نهایت تلاش را می‌کند تا آن عالم برایش محفوظ بماند. آنچنان در وطن انس با خود و خدا زندگی می‌کند که هرچیزی بخواهد او را از آن وطن مألوف جدا کند دشمن می‌دارد، حتی اگر آن چیز نفس خودش باشد، فریاد می‌زند که ای خدا!

باز خَر ما را از کاردش تا
 این حالت انس با خود و خدا را «حال
 حضور» می‌گویند، انسان با تمام وجود
 خود با خدا مرتبط است، و این
 شیرین‌ترین بودن است. چون در این حالت
 غیری در میان نیست که او را به سوی
 وجود و غنا ببرد و بودن با آن برایش
 شیرین باشد، خودش در حالت غناست. اگر
 کسی توانست به چنین حال حضوری برسد

دیگر در دوران پیری و در قبر و برزخ تنها نیست. انسانی که در حال حضور است از طریق ذکر و دعا و نماز، آن حضور را نگه می‌دارد و رشد می‌دهد، حتی وقتی در ذکر زبانی نیست، در ذکر نفسی است، در آن حالت، وجود آدم برایش عین ذکر است. وقتی هم که در بین آدم‌هاست با آن‌ها به سر نمی‌برد، با تکلیف خود زندگی می‌کند و در سیر کشف سرمایه‌ی وجود خود می‌باشد. حتی وقتی هم به جبهه‌ی جنگ با دشمن اسلام می‌رود تلاش می‌کند خود را کشف کند. چنین انسانی در هر حال با خود به سر می‌برد.

مقابل عالم دینی و آن همه آرامش، حالت اضطراب و حرکت است و چون نفس انسان عین تعلق است، با هر عالمی تماس بگیرد حکم آن عالم بر جان او جاری می‌شود. به قول فارابی؛ روح انسان جنسی لطیف دارد و با هر چه روبه‌رو شود از آن متأثر می‌گردد. با توجه به چنین خاصیتی است که باید با عالم غیب ارتباط پیدا کرد تا حکم آن عالم بر جان انسان جاری می‌شود. روشن شد بزرگ‌ترین خزینة‌ی غیب، خود ما هستیم، باید از آنچه خودمان را از ما می‌گیرد فاصله بگیریم. بر همین اساس فرموده‌اند نظر قلبی به دنیا یا حبّ دنیا، بزرگ‌ترین مانع ورود به عالم دینی است و بزرگ‌ترین سرمایه‌ی ما را از ما می‌گیرد و حکم خود را در جان ما سرایت می‌دهد. ذات دنیا عین حرکت است، حرکت هم یعنی اضطراب و عدم آرامش،

لذا بی‌حوصلگی و اضطراب و بی‌حکمتی نتیجه‌ی نظر قلبی به عالم ماده است.

در چه عالمی زندگی می‌کنیم؟

ما همواره و در هر حال از منظر عالمی که در آن هستیم حوادث را بررسی می‌کنیم. در عالم دینی وقتی با حادثه‌ای روبه‌رو می‌شویم حتماً وجود آن را در راستای حکمت الهی و مصلحت پروردگاری‌اش می‌دانیم. حادثه‌ها را در رابطه با غایت و مصلحتی که خدای عالم دنبال می‌کند تحلیل می‌کنیم و به چگونگی وقوع حادثه اعتنایی نداریم. می‌دانیم علت هلاکت فراعنه ظلمی بود که می‌کردند، خیلی مهم نیست که چگونه هلاک شدند، به همین جهت هم قرآن خیلی به چگونگی هلاکت اقوام نمی‌پردازد. علت غائی و هدف را بررسی می‌کند، نه علت فاعلی را. زیرا غایت‌نگری، انسان را به افق‌های بالای زندگی سوق می‌دهد ولی نگاه به چگونگی وقوع حادثه‌ها، انسان را گرفتار خودش می‌کند. در عالم دینی وقتی هم در جامعه حاضرید از زاویه‌ی ارتباط با حق با جامعه ارتباط دارید، اما همین که اجتماع را از زاویه‌ی دینی ندیدیم، مشغول غیر می‌شویم و از عالم دینی خود بیرون می‌افتیم.

همچنان که روشن شد برای حفظ عالم دینی و بودن در آن عالم باید در وظیفه به سر برد. اگر می‌بینید علامه‌ی مجلسی یا علامه‌ی طباطبائی «رحمة الله علیهما» با یک

حوصله‌ی تاریخی کتاب می‌نویسد این نوشتن غیر از نوشتن مطالبی است که یک روزنامه‌نگار معمولی می‌نویسد تا نظر مردم را جلب کند، و خدلی زود و با عجله می‌خواهد حرفش را تمام کند. علامه‌ی طباطبائی «رحمة الله علیه» با نوشتن می‌خواهند بود خود را در آن سعه‌ای که با همه‌ی عوالم هستی مرتبط است، حفظ کنند، صدها کتاب ورق می‌زنند تا به حکم وظیفه چند صفحه‌ای بنویسند. اگر هم آن مطلبی که به دنبال آن بودند به دست نیاموردند باز هم بقای خود را دارند، چون پای وظیفه و حفظ نگاه به حق در وسط است. کتاب می‌خواند یا کتاب می‌نویسد تا در عالم دینی خود مستقر باشد و به همین جهت در همه‌ی کارها در سکینه و آرامش هستند، نگاهشان به غیر نیست، در تلاش برای حفظ نگاه به حق‌اند، نگاه به بیرونی‌ها ندارند تا او را جذب کنند.

دین یعنی دریچه‌ای که انسان را به خود اصیلاش برمی‌گرداند،⁷ تا به خزینه‌های و جودی که خدا در جان او نگاشته دست پیدا کند. گفت:

بیرون ز تو نیست هر از خود بطلب هر آنچه
جه در عالم هست خواه که تویی
دین خدا تو را به عالم آراش و
وسعت برمی‌گرداند، به همین جهت آن را
به عنوان بار نباید به خود و دیگران

7 - برای بررسی این موضوع به نوشتار «چگونگی فعلیت‌یافتن باورهای دینی» از همین نویسنده رجوع فرمایید.

تحمیل کنیم، دین یار جان انسان است، به همین جهت در رابطه با دینداری باید از خود پرسید؛ اولاً: با دینداری به کجا می‌خواهیم برویم؟ ثانیاً: اگر با دینداری خود به مطلوب اصلی که همان عالم دینی است نرسیم، چه بر سر خود و دیگران آورده ایم؟ طلبه‌ای که خودش عالم ندارد و شخصیتش، شخصیت زمان زده و از هم پاشیده‌ای است مردم را به چه چیزی دعوت می‌کند؟ در عالم داری روحانیت ما همین بس که وقتی مردم به آن‌ها نگاه می‌کنند باید از عالم آن‌ها خوششان بیاید و حسرت عالمی را بخورند که آن‌ها در آن قرار دارند و برای بهره‌بردن و نزدیکی به آن عالم، دنبال آن‌ها راه بیفتند. از طریق دینداری باید عالم دینی پیدا کرد و آن قدر آن عالم باید پسندیدنی باشد که هرکسی طالب آن گردد. نمونه‌ی آن، عالمی بود که حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» در آن مستقر بودند، به همین جهت هرکس با ایشان به نحوی ارتباط پیدا می‌کرد اقرار می‌کرد که طالب چنان عالمی است که ایشان در آن به سر می‌بردند. طلبه باید عالم داشته باشد و نه تنها مستمعین و مخاطبان او، او را از آن عالم بیرون نیاورند، بلکه او بقیه را به سوی آن عالم بکشاند تا آن‌ها هم مزه‌ی دینداری را بچشند و هرگز دینداری را رها نکنند.

منافقی که ظاهر اسلام را گرفته و یا مسلمانی که اهل دنیا است به هیچ وجه

عالم دینی پیدا نمی‌کند لذا به هر عالمی سر می‌زند و هر روز گم‌شده‌ی خود را در چیزی جستجو می‌کند.

چگونگی زندگی در عالم دینی

اگر کسی توانست رویکرد خود را در دینداری، به سوی عالم بقاء قرار دهد، آرام‌آرام با آن عالم روبه‌رو می‌شود. انسان برای پیدا کردن تفسیری صحیح از زندگی دینی دائم باید تلاش کند. انسان دیندار یعنی کسی که می‌خواهد دائم در درون خود سیر و تفکر و تدبّر نماید، این سیر؛ غیر از درس‌خواندن در دانشگاه است که بیشتر نظر به بیرون دارد، و به همین جهت دروس در آن جا بار جان است و نه یار جان. در حالی که در زندگی دینی درس و مطالعه برای به دست آوردن کار و شغلی نیست و به همین جهت آن مطالعات عین استقرار در «وجود» است. علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» از آن جهت سال‌های متمادی با پشت کار تمام المیزان را می‌نوشتند که بودشان عین نوشتن المیزان بود. در برگشت امام خمینی «رضوان الله علیه» از پاریس وقتی خبرنگار از ایشان پرسید چه حالی دارید؟ فرمودند: «هیچی، یعنی بودن من در عالم دینی‌ام عین فریادزدن بر سر شاه است، نه این‌که این کار تحمیلی باشد بر جانم، انگیزه‌ی ایشان در مبارزه با شاه، همان باقی‌ماندن در بودن و بقایی است»

که در زندگی دینی برای خود تدوین کرده بودند.

جمهوری اسلامی شرایط دعوت به عالم دینی است، ما باید حداکثر استفاده را از این شرایط بکنیم و متوجه باشیم، اندیشه‌هایی که از دین برای هرچه بیشتر نزدیکی به دنیا استفاده می‌کنند عالم دینی را در فضای نظام اسلامی از بین می‌برند. باید دنیا را مسجد ارتباط با خدا کرد، رفاه یعنی شرایطی که بتوانیم جهت‌گیری خود به سوی خدا را به راحتی محقق کنیم. بعضی‌ها با تعریفی که از دین می‌کنند و یا با شرایطی که به وجود می‌آورند، ما را از عالم دینی فاصله می‌دهند حتی ولایت فقیه را که شرایط حاکمیت حکم خدا است، طوری تعریف می‌کنند که گویا برنامه‌ی یک حزب است در مقابل حزب رقیب؛ در حالی که اگر عالم دینی درست معرفی شود بهترین شرایط دین‌داری این است که در زمان غیبت امام معصوم علیه السلام یک فقیه جامع‌الشرایط، رهبری نظام را به دست بگیرد.

عالم جوانان اگر از عالم دینی درآمد با نصیحت به آن‌ها برای انجام دستورات دین چیز پایداری به دست نمی‌آید، تا آن‌جا که می‌خواهند به اقل وظیفه اکتفا کنند. اما انسانی که عالم دینی برایش شیرین شد، در انجام وظایف دینی به بیشترین می‌پردازد. در نظام اسلامی می‌توان افراد جامعه را به جایی رساند که سعی کنند برای رفع

حجاب بین خود و خالقشان نهایت بندگی را انجام دهند.

وقتی مزه‌ی اسلام به کام جان ما شیرین می‌افتد که همه‌ی دین را بپذیریم و این محقق نمی‌شود مگر آن‌که رویکرد ما از دینداری، رسیدن به عالم دینی باشد. در آن حالت تلاش انسان برای هرچه بیشتر فهمیدن دین و انجام دستورات دین است.

اسلام را یک وقت از نگاه عالمان و عارفان می‌بینیم، یک وقت با نگاهی سطحی و قالبی به آن نظر می‌کنیم. این دو نگاه به اسلام ما را به یک نتیجه نمی‌رساند. با نگاه سطحی و قالبی ممکن است دست به گناهانی که منجر به جهنمی شدن ما شود، نزنیم ولی با آن نگاه وارد عالم دینی نمی‌شویم تا در اثر آن همین حالا جان ما از گناه متنفر باشد. انسان دیندار باید سعی کند عالم داشته باشد و از درون خود پنجره‌ای به سوی عالم غیب باز کند. انسانی که عالم دارد با خود زندگی می‌کند. مسلمان بی‌عالم، عجول و پرمطالبه و کم فکر است، اگر ده روز در جایی ساکن شد و یا با یک بحث طولانی رو به‌رو گشت، هم خودش خسته می‌شود، هم دیگران را خسته می‌کند، چون آشیانه ندارد، از این شاخه به آن شاخه می‌پرد، نه خودش قرار و ثبات دارد و نه اجازه‌ی قرار و ثبات به اطرافیان می‌دهد.

اگر یک سال با علمای مثل علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» به سر ببرید عالم دار می شوید اما گاهی ده سال با بعضی از اهل علم به سر می برید، بدون آن که به عالم واقعی وارد شوید چون خود او هم آشفته و بی عالم است. در مورد آیت الله جلوه گفته اند آنچنان طلبه هایشان متمایل به حالات استادشان می شدند و آنچنان حسرت احوالات استادشان را می خوردند که نه تنها ناخود آگاه طرز قرار گرفتن عمامه و پوشیدن لباس و نعلینشان شبیه استاد می شد، حتی آهنگ صدایشان تغیر می کرد. یعنی تماماً می خواستند استادشان شوند.

مولوی وقتی شمس را می بیند او را رها نمی کند، مولوی از لحاظ اطلاعات و عرفان نظری از شمس کم تر نیست. اما شمس عالمی دارد که مولوی سالها به دنبال آن بود. آیت الله بهاء الدینی عالمی داشتند که تمام وقت در آن به سر می بردند. به مرور باید عالم دار شوید تا به مرور محتاج نظر و رأی بقیه نباشید، آن وقت به حکم وظیفه و به حکم بقاء زنده آید، و با بودنشان می توانید به هر انسان مضطربی که به دنبال بقاء است آدرس بدهید. روحانی وقتی عالم ندارد عملاً روحانی نیست و این است که مردم می گویند روحانی نمی خواهیم، منظورشان آن نوع روحانی است که در بی عالمی به سر می برد. ولی یک روحانی که سی سال در یک محل، در عالم دینی خودش زندگی می کند و مجسمه ای انسان

عالم دار است، آنچنان در آرامش است که همه حسرت او را می‌خورند، هرگز قلب آن‌ها اجازه نمی‌دهد کوچکترین توهینی به او بکنند، این نوع از روحانیون بی‌وطن نیستند، سراسر زندگی آن‌ها حضور و بقاء است و بقیه را نیز با گفتار و رفتار خود به آن عالم دینی دعوت می‌کنند.

تفاوت حوزه با دانشگاه

عالم حوزه‌ی علمیه غیر از عالم دانشگاه است، به همین جهت هرگز نباید نگاه عالم حوزوی را از دست بدهیم وگرنه شرایط ایجاد عالم دینی از دست می‌رود. در حوزه طلبه‌ای تربیت می‌شود که با خود است، لذا اندیشه‌اش عمیق است و اضطراب ندارد، نه استاد و نه طلبه هیچ‌کدام اضطراب ندارند. طلبه اگر روحاً دانشگاهی شد دیگر نه بهره‌ی درستی از دین می‌گیرد و نه می‌تواند بهره‌ی درستی به مخاطبین خود بدهد. برای فهم دین بیش از جمع اطلاعات، حالت آرامش وطمأنینه نیاز است. حوزه اگر دانشگاه‌زده شد و حکمت و وقار خود را از دست داد فردا دیگر مجتهد به معنی واقعی آن نداریم که از افق عالم دینی به همه‌چیز بنگرد و نظر دهد. ممکن است کسی اطلاعات کاملی از دین داشته باشد ولی مجتهد نباشد. اجتهاد؛ ملکه‌ای است که خداوند پس از آزاد شدن فرد از زمان‌زدگی بر او اشراق می‌کند.

کسی که روحش آرام نیست و با عالم غیب تناسب ندارد، اِشراقی از غیب نمی‌گیرد، بیشتر مجبور است فکر کند تا چیزی به دست آورد. کلیه‌ی علمای تعلیم و تربیت، اعم از مجتهدان، مفسران، معلمان و مادران اگر عالم پیدا کردند، به سکینه و آرامش می‌رسند و در چنان حالت بقاء و استحکامی آماده‌ی پذیرش اِشراقات عالم غیب می‌شوند، و در آن صورت متزبّی را به واقع و به معنی جامع آن تربیت می‌کنند و در مسیر صحیح قرار می‌دهند و ابعاد و جودش را به بصیرت می‌کشانند.

انسانی که در عالم دینی مستقر نیست، در واقع بی‌عالم است و به همین جهت همواره حسرت بقیه را می‌خورد و می‌خواهد مثل بقیه باشد، چون می‌داند آنچه دارد پوچی است و نتیجه می‌گیرد آنچه من می‌خواهم همان است که نزد بقیه است، و حسرت‌خوردن از عالم دیگران او را آزار می‌دهد. در حالی که اگر در عالم دینی که مقصد حقیقی هر انسانی است، مستقر شد چیزی بیرون از آن نمی‌خواهد تا حسرت حالات بقیه برای او مطرح باشد و در همین راستا انسانی که در عالم دینی مستقر است از غربزدگی و اشراف‌زدگی آزاد است، چون هیچ‌کدام از این عالم‌ها را نمی‌خواهد و رنگ و لعاب آن‌ها او را جذب نمی‌کند.

گذر از چیستی به سوی هستی

سؤال: شما همواره در جواب این سؤال که چگونه متوجه حقایق شویم تا در عالم دینی قرار بگیریم می‌گوئید: «با ید قلب خود را متوجه عالم غیب نمود» ولی روشن نمی‌کنید که قلب را بالأخره به چه چیز متوجه کنیم؟

جواب: شما از طریق برهان عقلی متوجه وجود عالم غیب می‌شوید، منتها برهان عقلی ما را متوجه مفهوم حقایق غیبی می‌نماید، ولی ما علاوه بر عقل، «روح» و «قلب» هم داریم که می‌تواند با «وجود» حقایق ارتباط برقرار کند و نه با مفهوم آن‌ها. از طرفی می‌دانید که «وجود» تعریف‌بردار نیست، «فقط هست». شما در سؤال‌هایتان از چیستی‌ها سؤال می‌فرمایید، در حالی که بنده می‌خواهم شما از چیستی بگذرید و با «هست» مرتبط شوید، پس انتظار نداشته باشید چیز خاصی را به شما معرفی کنم. وقتی متوجه باطن عالم شدید عالمی که عالم چیدستها نیست و در عین ثبات و عدم تغییر، ملکوت هرچیز است با شما روبه‌رو می‌شود. از طریق انصراف قلب از کثرات و چیدستی‌ها و توجه دادن آن به «وجود» می‌توان با حقایق مرتبط شد و با آن‌ها انس گرفت و در آن راستا برای خود عالمی پیدا کرد. چون وجود حقایق؛ وجود روحی و باطنی است و با روح و قلب می‌توان آرام‌آرام به آن‌ها توجه کرد و آن‌ها را یافت. به نظرم اگر از

اول تا حالا موضوع را با دقت دنبال فرموده باشید این که عرض می‌کنم با توجه قلبی می‌توانید وارد عالم دینی شوید برایتان عملی خواهد بود. قرآن هم همین روش را مطرح می‌کند و می‌فرماید: «أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»؛⁸ آیا نیاید به ملکوت و آن جنبه‌ی غیبی آسمان‌ها و زمین بنگرند. پس ملکوتی هست و باید به آن توجه کرد و آن را در منظر جان خود قرار داد. اگر با این نوع توجه، که مسلم توجه قلبی است، چیزی دیده نمی‌شد خداوند ما را به دیدن و توجه کردن به آن دعوت نمی‌کرد و اگر راه دیگری مثل فکرکردن، وجود داشت ما را به همان راه دعوت می‌فرمود. در توجه به ملکوت عالم باید قلب را از کثرت‌ها منصرف کرد و به جنبه‌ی وحدت و ملکوتی عالم نظر انداخت.

برای این‌که راه و رسم نظر به ملکوت برایمان گشوده شود نظر به نفس مجرد خود راه بسیار خوبی است، نفس هر انسان همان ملکوت تن انسان است لذا اگر توانستیم نفس خود را نظاره کنیم، راه نظاره کردن بر ملکوت عالم را پیدا کرده‌ایم. همچنان‌که عرض شد وقتی نفس را آزاد از زمان و مکان و چیستی و ماهیت نظاره کردیم، با «وجود» آن روبه‌رو می‌شویم، از طریق ارتباط نفس با «وجود»، راه ارتباط با وجود مطلق

گشوده می‌شود و این همه‌ی مقصد است. می‌ماند که باز در مورد «عوامل» درست‌دیدن «نفس» احتیاج است کمی صحبت شود و از آن مهم‌تر باید موضوع «موانع» ارتباط با نفس نیز شناخته شود که در این دو مورد در سلسله بحث‌های «چگونگی فعلیت یافتن باورهای دینی» **سؤال:** «إن شاء الله موضوع را دنبال می‌کنید. چه تفاوتی بین «مقام رضا» که از خصوصیات عالم دینی است با روحیه‌ی ظلم‌پذیری وجود دارد؟

جواب: مقام رضا، یک حالت روحانی است که در اثر آن انسان از یک طرف دائماً خود را بدهکار خدا می‌داند و نه طلبکار، و از طرف دیگر همیشه مطمئن است آنچه از طرف خدا می‌رسد بهترین چیز است و لذا همان چیز را می‌خواهد که او داده است، حتی وقتی خدا او را تنبیه می‌کند، می‌داند آن تنبیه برای اصلاح اوست و هنوز خداوند او را شایسته‌ی برگشت به نور بندگی می‌داند، و در نتیجه از همان تنبیه نیز راضی است و آن را مایه‌ی امید می‌داند، تا آنجا که روحیه‌ی برایش به وجود می‌آید که نمی‌داند از سختی‌های الهی با ید بیشتر شکر کند و یا از راحتی‌های او. چنین انسانی به حکم وظیفه و با آرامش تمام نه تنها ظلم‌پذیر نیست بلکه با آمریکا هم درگیر می‌شود. مثل امام خمینی «رضوان الله علیه» که فرمودند: «آمریکا شیطان بزرگ است»؛ ایشان مثل همان تقابلی که با شیطان داشتند با آمریکا داشتند، و

چنین مقابله‌ای روحیه‌ی آرامش و رضا را از ایشان نمی‌رباید. نه مثل بعضی از مبارزان که در عینی که می‌خواهند یقه‌ی دشمن را پاره کنند، یقه‌ی خود را نیز پاره می‌کنند. در عالم دینی انسان نه ظالم است نه ظلم‌پذیر، بلکه بنده‌ی خداست حالا اگر بندگی اقتضا کرد تا زمان زیادی از زندگی را صرف مبارزه با آمریکا بکند، این کار را به‌عنوان بندگی انجام می‌دهد. نمونه‌ی این نوع بندگی در کربلا است. آیا برای شما زیباتر از کربلا قابل تصور است؟ آخرین نفر در صحنه‌ی کربلا یعنی امام حسین \blacklozenge بشا‌ش‌ترین بشر تاریخ است.⁹ این همه قدرت و نیرو، برای انسان مصیبت‌زده‌ای که تمام یارانش را شهید کرده‌اند از کجاست، که به تنهایی سه بار لشکر سی‌هزار نفری عمر سعد را عقب می‌راند. ما در رقابت‌هایی که با افراد داریم چون آن رقابت‌ها بر اساس وظیفه‌ی دینی نیست اولاً؛ خیلی زود عصبانی می‌شویم، ثانیاً؛ خودمان را هلاک می‌کنیم. در صورتی که سیدالشهداء \blacklozenge نشان دادند در مقابله با دشمن به عالمی وصل‌اند که عین وحدت و قدرت و بقاء است و به

9 - راوی می‌گوید: من در میان دو لشکر ایستاده بودم و امام حسین \blacklozenge را می‌دیدم که در حال جان‌دادن بود «فَوَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ قَطُّ قَتِيلًا مُضْمَخًا بِدَمِهِ أَحْسَنَ مِنْهُ وَلَا أُنْوَرَ وَجْهًا» (بحار الأنوار، ج 45، ص 57) به‌خدا قسم هرگز قتیلی را ندیدم که آغشته به خون خود باشد و از حسین \blacklozenge نیکوتر و از نظر صورت نورانی‌تر باشد.

همين جهت با وجود آن همه مصيبت در حالت رضايت به سر مي بردند.

«والسلام عليكم و رحمة الله و بركاته»

منابع

قرآن

نهج البلاغه

تفسير الميزان، علامه طباطبائي «رحمة الله عليه»

اسفار اربعه، ملاصدرا «رحمة الله عليه»

فصوص الحكم، محي الدين

بحران دنياي متجدد، رنه گنون- ترجمه

ضياء الدين دهشيرى

سيطرة كميّت، رنه گنون- ترجمه علي محمد

كاردان

انسان شناسي در انديشه امام خميني،

مؤسسه تنظيم و نشر آثار امام خميني

بحار الأنوار، محمد باقر مجلسي «رحمة الله عليه»

الكافي، ابي جعفر محمد بن يعقوب كليني «رحمة الله عليه»

مثنوي معنوي، مولانا محمد بلخي

احياء علوم الدين، ابو حامد غزالي

كليات شمس تبريزي، مولانا جلال الدين محمد

بلخي

ديوان حافظ، شمس الدين محمد شيرازي

مصباح الهداية الي الخلافة و الولاية،

امام خميني «رحمة الله عليه»

تفسير انسان به انسان، آيت الله جوادي آملّي

كشفاً المحجوب ه جويري، علي بن عثمان الجلابي

هجويري

الملاحم و الفتن، سيد ابن طاووس

شرح فصوص قيصري

ارشاد القلوب ديلمي

گزينش تكنولوجي از دريچه بينش توحيدى،

اصغر طاهرزاده

علل زلزله تمدن غرب، اصغر طاهرزاده

فرهنگ مدرنيته و توهم، اصغر طاهرزاده

«نیاز به علم مقدس» و «انسان و طبیعت»،
دکتر سید حسین نصر
آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

- جوان و انتخاب بزرگ
- آشتی با خدا از طریق آشتی با خود
راستین
- ده نکته از معرفت النفس
- معرفت النفس و الحشر (ترجمه و تنقیح
اسفار جلد 8 و 9)
- از برهان تا عرفان (شرح برهان
صدیقین و حرکت جوهری)
- معاد؛ بازگشت به جدی‌ترین زندگی
- ماه رجب ، ماه یگانه شدن با خدا
- روزه ، دریچه‌ای به عالم معنا
- صلوات بر پیامبر ﷺ؛ عامل قدسی شدن
روح
- فرزندان این‌چنین باید بود (شرح
نامه 31 نهج البلاغه) (جلد 1 و 2)
- مقام لیلۃ القدری فاطمه (ع)
- بصیرت فاطمه زهرا (ع)
- زیارت عا شورا، اتحادی روحانی با
امام حسین ♦
- کربلا، مبارزه با پوچی‌ها (جلد 1 و 2)
- مبانی معرفتی مهدویت

- جایگاه و معنی واسطه فیض
- زیارت آل یس، نظر به مقصد جان هر انسان
- دعای ندبه، زندگی در فردایی نورانی
- گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی
- علل زلزله تمدن غرب
- فرهنگ مدرنیته و توهم
- جایگاه رزق انسان در هستی
- هدف حیات زمینی آدم
- زن، آن‌گونه که باید باشد
- آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود
- جایگاه جن، شیطان و جادوگر در عالم